

زبان گئونی آذربایجان

۱- زبان مردم آذربایجان از دیر باز با زبان مردم سایر شهرهای ایران از يك ریشه بوده است، چنانکه مردم آنهم با مردم دیگر شهرهای ایران بزرگ از يك نژاد بوده‌اند. واژه‌ها و نام‌هایی که از زبان مادی بجای مانده است همیشه بودن آن زبان را با سایر زبانهای ایرانی و هند و اروپائی ثابت میکند. (۱)

۲- نویسندگان اسلامی ایرانی و غیرایرانی، زبان، یا بهتر بگوئیم، «لهجه» dialect مخصوص این سامان را «لغت آذری» نامیده‌اند. این نام آذری بیگمان از روی نام سرزمینی که مردمش بدین زبان گفتگو میکردند گرفته شده است و چون این استان را از زمانهای پیش از اسلام آتورپاتگان (= آذربادگان) میخوانده‌اند، ناچار از همان زمانها هم نام زبان و مردم آن به آذری معروف بوده است و نویسندگان اسلامی در خواندن آن زبان بدین نام پیروی از سنتی کهن کرده‌اند.

۳- نباید چنانکه برخی پنداشته‌اند زبان آذری را با زبان ترکی آذری و ترکی یکی دانست. یاقوت جغرافی نویسن بزرگ اسلامی زبان مردم این سامان را بنام آذری یاد کرده است (۲)

(۱) چون سپاک (هرودت) = شگ؛ یزدی : (ZDMG) ۳۵ : ۳۴۲ و saba

(۳۶، ۶۲ - ۳)، سمنانی : esbe (۳۲ : ۵۳۷)؛ واچ (> واژه) بمعنی سخن گفتن

(Pers.Stud. از Hübchmann زیر ص ۱۶۴)؛ فرورتیش Fravartiš

(بیستون : ۲ : ۱۴ و ۴ : ۱۷) و تخم‌سپاده Taxmaspâda (بیستون : ۲ : ۸۲)

و مسمودی، دانشمند نامی، از پیوستگی آذری و فارسی بتفصیل سخن رانده است، مردم آذربایجان را از ملت فرس (= ایران) و آذری را در ردیف فهلوی و دری از لغات فرس (= لهجه‌های ایرانی) شمرده است (۳)

(۲) - «ولهم لغة یقال لها الإذریة لایفهمها غیرهم . . . معجم البلدان چاپ مصر ص ۱۶۰ زیر واژه آذربایجان . و همودر معجم الادباء در ذکر ابوالعلاء المعری، از قول سمعانی، از سخن گفتن شاگردش، ابوزکریا خضیب تبریزی، با یکی از همشهریانش بزبان آذری (آذریه) یاد میکند : «و ذکر تلمیذه (ای ابوالعلاء) ابوزکریا التبریزی، انه کان قاعداً فی مسجدہ بمعرة النعمان، بین یدی ابی العلاء یقرأ علیه شیئاً من تصانیفه، قال : و کنت قد اقامت عنده سنین و لم اراحداً من اهل بلدی، فدخل المسجد مغافصة بعض جيراننا للصلاة فرائته و عرفته، فتغیرت من الفرح فقال لی ابوالعلاء : ایش اصابک ؟ فحکیت له انی رأیت جارالی بعدان لم الق احداً من اهل بلدی سنتین، فقال لی قم و کلمه فقلت : حتی اتمم السیاق . فقال : قم اننا نتظرک، فقامت و کلمته بلسان الإذریة شیئاً کثیراً الی ان سالت عن کل ما اردت، فلما رجعت وقعت بین یدیہ قال لی : ای لسان هذا ؟ قلت هذا لسان اهل آذربایجان فقال لی : ما عرفت اللسان ولا فهمته»

(چاپ مصر ج ۳ ص ۱۳) اگرچه یاقوت در هیچیک از این دو کتاب از پیوستگی و همیشگی آذری و فارسی سخنی بمیان نتهاده است ولی جای هیچگونه شکی نیست که از آذریه یا آذریه مقصودش ترکی نبوده است چه این معنی از مندرجات معجم البلدان آنجا که مینویسند : آذری را غیر از ایشان (= مردم آذربایجان) کسی نمی فهمد مسلم است . زیرا بفرض ترکی بودن زبان مردم آذربایجان، زبان ترکی را مردمان دیگری، جز از مردم آذربایجان، و در جاهای دیگری، جز از آذربایجان می فهمیدند و بدان سخن میگفتند . همچنین بعید بنظر میرسد که ابوالعلاء زبان ترکی را شناسد و از شنیدن آن در شگفت شود و نام آنرا بخواهد گفتار دانشمندان دیگر نیز مؤید این معنی است . (نک . سطور زیر :)

ابن حوقل (۴) و مقدسی (۵) زبان مردم آذربایجان را فارسی خوانده‌اند و ابن‌الندیم از قول ابن‌المقفع آذربایجان را جزء شهرستانهای فهل (== پهل) و زبان مردم این شهرستانها را فهلویه (= پهلوی) گفته است (۶)

۳ - « فالفرس امة حد بلادها الجبال من الماهات و غیرها و آذربيجان الى مايلي بلاد ارمينية واران و البيلقان الى دربند و هو الباب والابواب والرى و طبرستان و المسقط و الشابران و جرجان و ابر شهر و هي نيسابور و هراة و مرو و غير ذلك من بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و الاهواز و ما اتصل بذلك من ارض الاعاجم في هذا الوقت و كل هذه البلاد كانت مملكة واحدة، مانكها ملك واحد و لسانها واحد الا انهم كانوا يتباينون في شئى يسير من اللغات . و ذلك ان اللغة انما تكون واحدة بان تكون حروفها التي تكتب واحدة و تأليف حروفها تأليف واحد و ان اختلفت بعد ذلك في سائر الاشياء الاخر كالفهلويه و الدريه و الا ذريه و غيرها من الفرس . » (التنبیه و الاشراف)

۴ - « فاما لسان اهل آذربيجان و اکثر اهل ارمينية فالفارسيه تجمعهم و العربيه بينهم مستعمله و قل من بها ممن يتكلم بالفارسيه لا يفهم بالعربيه و يفصح بها من التجار و ارباب الضياع و لطوائف من (فی) الاطراف من ارمينية و ماشا كلها السنة اخر يتكلمون بها كالارمنيه مع اهل دبیل و نشوی و نواحیهما و يتكلم اهل برذعه بالرائيه؛ «صورة الارض چاپ لیدن ص ۳۴۸. البته در اینجا «الفارسیه» بمعنی اعم بکار رفته است و بمعنی زبان ایرانی است اعم از زبان فارسی دری (= درباری) یعنی زبان فصیح ادبی که بدان مینوشتند و میسرودند و لهجه‌های مختلف دیگر؛ چنانکه امت فرس را هم برای همه ایرانیان و بلاد فرس را برای سراسر ایران بکار برده‌اند. گفتار مقدسی هم مؤید این معنی است. (نک. سطور زیر).

۵ - در ذکر « اقالیم الاعاجم » که البته از شهرهای آذربایجان هم یاد می‌کند مینویسد: « و کلام اهل هذا الاقالیم الثمانیه بالعجمیه الا ان منها دریه و منها منغلقة و جميعها تسمی الفارسیه. احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۲۵۹

تور و توران

و ترك

ایران این واژه پشکل تور (۷) دیده میشود. در یشت سیزدهم (فروردین یشت) بند

۱۱۳ و ۱۲۳ پدر دوتن از به‌دینان و مزدیسنان و هواخواهان زرتشت (۸) و دریشت

هفدهم (اردیشت) بند ۵۵ و ۵۶ قبیله‌ای بدین نام خوانده شده است (۹) در یشت

نوزدهم (زامیادیشته) نیز بنام افراسیاب تور (۱۰) (= تورانی، از قبیلۀ تور) برمیخوریم.

درمتون بهلوی چندین نفر را با این نام مییابیم که همه از تورانیانند از آن جمله: تور

٦ - فاما الفيلويه فمنسوب الى فلهه اسم يقع على خمسة بلدان وهي اصفهان

والبری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان» الفهرست چاپ مصر ص ۱۹ «

Ch. Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch. ۷ - نك . بارتولمه .
۶۵۶

313-~~555~~-~~500~~-~~123~~. 34-~~500~~-~~555~~-~~123~~ - 1

لو انما دعوتهم بغير حق . ثم يدعونهم الى الله ورسوله .

(k . F . Geldner, Awesta) ۱۳ ؛ (۱۱۳ ، ج ۲ ص ۱۹۲) « فرومر پاکدین »

ارجنگوھت پسر تور را میستائیم » (نک . پشتها ج ۲ ص ۹۳ از استاد پورداد .)

لہذا (سے) کی درجہ ۴۰۰ (سے) ۴۰۰۰۰۰ (مانند ہند پیش)؛

(نک گلدنز ۱۳؛ ۱۲۳ ج ۲ ص ۷-۱۹۶) «فروهر با کدین فرارازی پسر تور رامیستائیم»

(نك يشتها ج ۲ ص ۹۸) .

[illegible][illegible]

نك گلدنر) « رهنمایم که تورانیان و نوزریان دارند اسبهای تند مرا

برمانیدند » (یشتهاج ۲ ص ۱۹۸) .

هونوشك Hûnôšak (۱۱) (اوستا: Hunušta که رابطه‌اش گویا با زرتشت
بہتر از دیگر تورانیان بوده است (۱۲) و برادرش تور - او را واتیا سنگ
Aurwâitasang و تور برادر و خوش Brâdarwaxš (۱۳) کشنده زرتشت
و جز آن (۱۴).

در « تاریخ طبرستان و رویان و مازندران » هم بدم « طور » بر میخوریم که پسر جمشید و لولو، دختر گورنگ پادشاه زابل است (۱۵) و در شاهنامه فردوسی و تاریخهای که شاهنامه مأخذ آنها بوده است پسر دوم فریدون بدین نام یعنی تور خوانده شده است.

۵ - ناگفته نماند که نام این پسر فریدون توژ بوده است نه تور. در فصل دوازدهم از کتاب هشتم دینکرت (۱۶) که خلاصه نسک دوازدهم اوستای زمان ساسانی

۱۰- دندون‌ها و دندان‌ها (کلید ۱۹ : ۵۷ ، ۵۸)

۱۱ — نیک ترجمه متون پهلوی از وست (E. W. West, Pahlavi Texts)

Sacred Books of the East) ج ۲ ص ۴۱۲ و ۴۱۳ .

١٢ - نك. وست ج ٢ زیر ص ٤١٣.

۱۳- چینیست در « صدر » (نک . وست ج ۳ ص ۲۶۷) وداستان دینیک

(نک هموج ۲ ص ۲۱۸) . در بهمن یشت بصورت برادرش (نک هموج ۱ ص ۱۹۵)
و در دینکرت بصورت‌های دیگر یاد شده است .

۱۴- برای نمونه نك . بندهش كوچك ص ۷۷ فصل « ابر توخم و پتوندى كيان » درين

فصل از چندین تور نام رفته است (= پندهمش بزرگ ص ۲۲۸).

۱۵- نک : ص ۱۵۳ ۱۲ چاپ B. Dom : (Sehir-eddins Geschichte Tabaristan Rujan & Mazandaran)

۱۶ - کتاب هشتم و نهم دینکرت خلاصه ای از بیست و یک نسک اوستای زمان

ساسانی را در بردارد.

یعنی «چیت‌رdat» است (۱۷) و در بند هشن (۱۸) از این پسر فریدون بنام توج (۱۹) - (پازند = توژ) یاد شده است. در شاهنامه این نام بیش از پنجاه بار تکرار شده است (۲۰) و در همه جا تور است بارها مہملہ البتہ نمیتوانیم این تحریف را مربوط بزمانی پس از فردوسی بدانیم چه او خود درجائی تور را با شور قافیه کرده است (۲۱) و از اینرو بی هیچ شکی نام پسر دوم فریدون بزعم فردوسی تور بوده است نه توژ. شاید بتوان پنداشت که اینکار کار یکی از نسخا شاهنامه‌ها و سیرالملوک‌های منشوری بوده است که فردوسی داستان فریدون و پسران او را از روی آنها به نظم آورده است که وی سهواً بی هیچ غرضی، یا عمداً، پیروی از درك نادرست خویش را، تور را برای شاهی توران به از توژ (بامالای قدیم توژ) یافته و نقطه واژه اخیر را کارمگس دانسته است. مورخان و جغرافی نویسان ایرانی و عرب دوره اسلامی نیز چون طبری (۲۲)

۱۷ - نك. دینگرت سنجنا ج ۱۵ ص ۲۶ (متن و ترجمه).

۱۸ - نك. بند هشن كوچك چاپ یوستی F. Justi لیبزیک ۱۸۶۸؛ ص ۷۸
 ص ۱۶ و ۱۷ و ص ۷۹ س ۳ (= بند هشن بزرگ چاپ تهمورث دینشاجی انكلساریا بمبی
 ۱۹۰۸؛ ص ۲۲۹ س ۱۵ و ۱۳ و ص ۲۳۰ س ۱۱ و ۱۰).

۱۹ - ۹۱۳ دو پسر دیگر فریدون **دولچ** - و سرم (سلم) و **سلا**

ایریج نوشته شده است.

۲۰ - نك. فرهنگ شاهنامه از ولف Wolff; Glossar zu Firdosis
 Schahname; Berlin 1935 ص ۲۵۱.

۲۱ - کسی را که دانی تواز تخم تور

که بر خیره کردند این آب شور ص ۹۶۶ ج ۲ چاپ وولرس

۲۲ - « وانه (ای افریدون) قسم الارض بین اولاده التلثه طوج و سلم و ایرج
 فملك طوجاً ناحية الترك و الخزر والصين نك. تاریخ الرسل و الملوك
 چاپ دخویه De Goeje لیدن ج ۱ ص ۲۲۹. و باز در همین کتاب ج ۱ ص ۴۳۴

وابن الندیم (۲۳) و ابوریحان بیرونی (۲۴) و مسعودی (۲۵) و ابن اثیر (۲۶) و ابوالفدا (۲۷) و ابن خردادبه (۲۸) و یاقوت (۲۹) و حمزه اصفهانی (۳۰) همه این نام‌ها را طوج نوشته‌اند و برخی طوش و توژ را نیز بدان افزوده‌اند.

چنین نوشته است: « وانه (ای منو شهر) سارنجوبلاد الترك طالبایدم جده ایرج بن افریدون ققتل طوج بن افریدون و اخاه سلماً »

۲۳ - « و قیل افریدون بن افریاب لما قسم الارض بین ولده سلم وطوج و ایرج خص کل واحد منهم بثلث المسموره . » نک « کتاب الفهرست » ص ۱۲ چاپ فلوگل G. Flugel لپزیک ۱۸۷۱ .

۲۴ - نک The Chronology of Ancient Nation ترجمه آثار الباقیه

از زاخو Sachau ص ۱۱۰

۲۵ - طوج باحاء مهمله بجای جیم که البته تعریف طوج است در شعر معروف منسوب بیکى از شاعران ایرانی نژاد که مطلع آن اینست: « وقسمنا ملکنا فی دهرنا الخ » بیت سوم چنین است: « و لطوح جعل الترك له الخ »، مروج الذهب ترجمه و تصحیح Barbier de Meynard & Pavet de-

Courteill پاریس ۱۹۱۲ . ج ۲ ص ۱۱۶ و باز « طوح » در ص ۱۱۷ همین چاپ:

« وکان لمنو شهر حروب مع عمیه اللذان قتلایاه وهما طوح و سلم »

۲۶ - « وکان له ثلاثة بنین اسم الکبر شرم والثانی طوج والثالث ایرج »؛ الکامل

فی التاریخ ص ۵۹ س ۲۳ . چاپ لیدن . همین عبارت عیناً در طبری دیده میشود باین اختلاف که در طبری اسم پسر بزرگ سرم است چنانکه بایستی باشد، نه شرم، که البته تعریف آنست . نک همو ج ۱ ص ۲۲۶ س ۱۴ .

۲۷ - « وکان لافریدون ثلثه اولاد قسم الارض بینهم اثلاثا احد هم ایرج وجعل له

العراق والهندو والحجاز والثانی شرم (تعریف سرم) وجعل له الروم و دیار مصر و المغرب و الثالث طوج وجعل له الصين و الترك و المشرق جمیعہ

۶- توره‌های قبیله‌ای از سکاها بودند که در همسایگی ایران و بگفته مارکوارت Markwart در مجاورت سرزمین خ-وارزم (۳۱) و در مشرق رود آمو میزیسته‌اند. سکاها قومی هند و اروپایی و با ایرانیان هم‌نژاد بوده‌اند و زبان‌شان با یکدیگر پیوستگی داشته است و نباید آنها را با ترکان و مغولان که بعدها جانشین آنان شدند اشتباه کرد. اینها همان‌هایی‌اند که در زمان هوخشتر پادشاه توانای مان یثماگری را بکشور مان فرو -

فلما مات افریدون و تب طوج و شرم علی ایرج فقتلاه ۰۰۰۰۰ H. O. Fleisher ; Abulfedae Historia Anteislamica (التواریخ القديمة من المختصر فی اخبار البشر) ص ۷۰ س ۱ - . و باز درین ص س ۱۳ = « وکان لزو وزیراً » یقال له گرشاسف من اولاد طوج بن افریدون

۲۸- « کان افریدون قسم الارض بین بنیه الثلاثة فمك سلم وهو شرم علی المغرب فملوك الروم والسغدمن ولده وملك طوش وهو طوج علی المشرق فملوك الترك والصین من ولده و ملك ایران و هو ایرج علی ایران شهر و هو العراق فلاکاسره ملوك العراق من ولده » المسالك الممالك ص ۱۵ س ۱۰-۱۲ ، چاپ دخویه لیبن ۱۸۸۹ .

۲۹- « و ذکر آخرون من الفرس ایضاً ان افریدون الملك قسم الارض بین بنیه الثلاثة فملك سلم و هو شرم علی المغرب فملوك الروم من ولده و ملك ایران و هو ایرج علی بابل والسواد فتسمى ایران شهر و معناه بلاد ایران و هی العراق و الجبال و خراسان و فارس فملوك الاکاسره من ولده و ملك طوج و قیل توج و قیل طوش علی المشرق فملوك الترك والصین من ولده ۰۰۰۰۰ » معجم البلدان زیر واژه ایران شهر ج ۱ ص ۴۱۸ چاپ F. Wustenfeld ؛ لیبزیک . وهم در ج ۱ ص ۸۹۳ چنین آمده است : « وجعل لولده توج و هو الاوسط الترك والصین و یاجوج و ماجوج و ما یضاف الی ذلك قسمت الترك بلادهم توران باسم ملکهم توج » .

۳۰- « قالوا و قسم فریدون مملکته بین ثلثة اولاده و هم سلم و طوج و ایرج » سنی ملوک الارض والانبیاء چاپ Gottwaldt ص ۳۳ س ۲ . Lipsiae ۱۸۴۴ .

۳۱- نک یشتهاج ۲ ص ۵۳ .

ریختند و تا کنار دریای مغرب تاراج گنان پیش رفتند و با کورش بزرگ در مرزهای شمال شرقی ایران دست و پنجه نرم کردند (۳۲) و سپاهیان داریوش بزرگ را در دشت های اروپا سرگردان کردند . نام سه تیره از آئات در سنگنبشته دخمه داریوش بزرگ در نقش رستم آمده است (۳۳) از اینقرار : سکا های هوم و رگ Sakā haumavargā ، سکا های تیز خود Sakā tpigraxadā و سکا های آنسوی دریا Sakā tyaiy paradraya (۳۴)

نامهایی که از بزرگان توران زمین در اوستا و کتابهای پهلوی چون دینکرت و ایاتگار زیریران و شاهنامه فردوسی بجای مانده است همیشه بودت زبان این دو قوم را باهم می‌رساند این کتابها و یا بسخت دیگر داستانهای ملی و سنن دینی ایران همه جا یادآور جنگهای خونین و دامنه داری میان این دو قوم همترادست . ایرانیها ازین همسایگانی که از هر حیث بویژه تمدن و فرهنگ از ایشان بسیار دور بودند و گاه و بیگاه شهرهای آبادشان را تاراج میکردند و اندوخته‌هایشان را بیغما میبردند ، دل خوشی نداشتند و آنها را دشمن میدانستند و همواره با ایشان در جنگ و ستیز بودند . گرویدن ایرانیان بآئین مزدیسنی و پیروی از دین زرتشت عم این دشمنی و کینه توی را دو چندان کرد (۳۵) .

بس از آنکه اقوامی دیگر تعنی ترك و مغول بخاك سکاها اندر آمدند و آنها را بایران و جاهای دیگر در پراکندند و تا مرزهای ایران فرا تاختند چون هم از حیث

۳۲ - بگفته هرودت کورش در همین جنگها کشته شد .

۳۳- نک Old Persian از R. A. Kent ص ۸۳۷ .

۳۴ - برای معانی آنها نک همو ص ۲۱۱ و ۱۸۶ و ۱۹۵ .

۳۵ - برای اطلاعات بیشتری نک یسنا ج ۱ ص ۵۳-۷۴ از استاد پوردادود .

جنگجویی و یغماگری و دیویسنی باسکاهای همانند بودند و هم جانشین سرزمینهای آنان شده بودند ایرانیان نام دشمنان دیرین خود « تور » یعنی آن قبیله از سکاها را که بنا به تدریج اوستا و داستانهای ملی همسایه نزدیک ایران بودند، به آنها دادند و تور و ترک با هم مترادف شد.

۷- سرزمینی که تورها در آن میزیسته اند در اوستا توریا و در داستانهای ملی و شاهنامه توران نامیده شده است. چنانکه از این داستانها بر میآید این سرزمین بیرون مرزهای شمالی و شمالشرقی ایران جای داشته است. در سنگنبشتههای ساسانی سرزمین تورها بنام تورستان (سنگنبشته کعبه زرتشت = تورگستان) خوانده شده است ولی برخلاف انتظار در جنوب شرقی ایران جای دارد و همه جا بنام سگستان و هند همراه است (۳۶).

جغرافی نویسان دوره اسلامی هم همه از آن بنام طوران (بسا « ط ») یاد کرده اند و آنرا با سند و مکران جزء « بلادالهند » شمرده اند (۳۷) و ابن حوقل بویژه حدود این « بلاد را مشخص میسازد (۳۸). تنها یاقوت توران (باتاء) را بطور مبهم بلاد ماوراءالنهر خوانده و از شاه آن بنام تورانشاه یاد کرده است (۳۹) و البته مقصودش توران داستانی است.

۳۶- نك . سنگنبشته شاهپور سکانشاه در تخت جمشید و سنگنبشته کعبه . از عنوان کامل سکانشاه یعنی پایگوسپان (معرب = فادوسفان) یا فرمانفرمای این قسمت از ایران در زمان ساسانی که چنین بوده است : « سکانشاه ، هند ، سگستان ، تورستان ، تادریا دنب » بخوبی این معنی آشکار میشود . دریادنب = دریابار ، دریا کنار و مرادش دریای عمان و هند است . دنب بشکل دم در زبان فارسی کنونی بویژه میان مردم شیراز و فارس بسیار رواج دارد چنانکه گویند : دم جو (= جویبار ، لب جو) دم رودخانه (رودبار ، لب رود) ، دم دریا (= دریابار ، لب دریا) ، دم بام (= لب بام) دم درو دم پنجره (= بهلوی درو پنجره) و جز آن .

سکاه در زمین پادشاهی مهرداد دوم اشکانی (۱۲۳ - ۸۸ پیش از میلاد) ناپس از او بندریج بسرزمین‌های ایران اندر آمدند و تا جنوب ایران پیش رفتند (۴۰) و این بواسطه فشار روز افزون طوایف ترك و مغول آسیای مرکزی و شرقی بود که آنها را بدرون ایران کوچاند و چنانکه گذشت جنوب شرقی ایران بواسطه وجود تورها در آن بنام توران و تورستان نامیده شد. ناحیه‌ای که در زمان هخامنشی زرننگ خوانده میشد بنام سکستان (= سجستان = سیستان) معروف شد و استن شمال شرقی ایران از کابل ببالا بمناسبت جای گرفتن کوشهادر آن بنام کوشان خوانده شد.

۳۷- مثلا اصطخری چنین مینویسد: « واما بلاد السند و مدیصقها مما قد جمعنا فی صورة واحدة ههنا بلاد السند و شیمئی من بلاد الهند و کرمان و طوران و البدهه مسالك الممالك چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۱۷۰. » و اما طوران من مدنها محالی و کیز کمان و سورة و قصدار همو ص ۱۷۱. و مقدسی اینچنین: « و قد جعلنا هذا الاقليم (ای السند) خمس کور و ضعت اليه مکران لانها بتربه مصاقبه له و ليتصل الاقاليم بعضها الى بعض و بالله التوفيق فولها من قبل کرمان مکران ثم طوران ثم السند ثم ویند ثم قنوج ثم الملتان و اما طوران و صیبه قزدار و من مدنها قندیل ، بخترو ، جثرد بکمانان ، رستاکهن رستاق رود موردان » احسن التماسیم فی معرفة الاقالیم؛ چاپ لیدن ۱۹۰۶ ص ۴۷۴.

۳۸- واما بلاد السند و ما یصاقب الاسلام مما جمعه فی صورة واحدة ههنا بلاد السند و شیمئی من بلاد الهند و مکران و طوران و البدهه و شرقی دلت کله بحر فارس و غریبهها کرمان و معدرة سجستان و اعمالها و شمالیهها بلاد الهند و جنوبیهها مازة ما بین مکران و لقص و من ورائها بحر فارس صور الاقالیم چاپ لیدن ۱۹۳۹ ص ۳۱۷.

۳۹- « توران » بایرا، و الالف بلاد ماوراءالنهر باجمعها تسمى ذلک و یقل لملکها

وران شاه « معجم البلدان ج ۱ ص ۸۹۳ ، چاپ آلمان

با این ترتیب هر بینیم که همیشه بین تورها و ترکها فصله زیادی موجود بوده است و همچوقت با کدیگر در تماس نبوده اند. وقتی تورها در مرزهای شمالی ایران بودند ترکها در دشت سیسی شرقی زمانه میزیستند و هنگامی که اینان بمرزهای ایران رسیدند تورها در جنوب ترین نقطه ایران زندگی میکردند.

«گرجه نورستن» توران (موران) در زمان ساسانیان و پس از اسلام معنی همه دشت را نداشته است و ضد ایران و جزو سرزمین ایران نبوده است و سرزمین دشمنان ایران بشمار نرفته است بلکه قسمتی از خاک ایران بوده و حدود مشخص و معین نداشته است ولی سمران و داسن پرده ازان زمره عادی هیچوقت نوجوب بین امر نداشته اند برای آن توران همان سرزمین دستان و ساکنان آن، تورها یعنی دشمنان دیرین ایران بوده اند نه تنها ترکها یعنی ساکنان سرزمین دستان که تور را داده اند بلکه گاه برای تورهای داسنی قدیمی نیز ترک را بکار برده اند مثلاً حافظ دریتی که اشاره بداستان بیژن است ابراسیاب توریانی را بعنوان «شاه ترکان» میخواند.

«شاه ترکان جو پسندید و بچاهم انداخت

دستگیر از نشود لطف تهمتن حکمه»

☆ ☆

«شاه ترکان سخن مدعیان می شنود شرمی از مظلومه خون سیرشش بد»

اما آنجا که لقب «توران شاه» داشته اند برخلاف گفته یاقوت، آنجا که نگارنده میدانده به نسبتی مربوط میشوند به توران جنوبی و جنوب ایران از آنجهامانند: توران شاه غزنوی پسر ابراهیم (۴۱) توران شاه بن قاورد باب (۴۲)، توران شاه بن

طغرلشاه (۴۳) از سلجوقیان کرمان، خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع،
ممدوح حافظ و نورانشاه بن قطب الدین تهمتن پادشاه هرموز (۴۴).

۸- ترک در زبان فارسی معانی مجازی هم دارد. چون
ترک در ادبیات پارسی مردم سرزمینی که ایرانیان توران و ترکستان خوانده اند
از دیر باز به زیبایی و نکورویی و دلآوری مشهور بوده اند
از اینرو واژه ترک در ادبیات پارسی مجازاً بمعنی خوبروی زیبا، معشوق، دلبر (۴۵) و

۴۲- کتابت اخیر ج ۱۰ ۱۶۳ و ZDMG ۳۹ سال ۱۸۸۵ ص ۳۷۲.

مقاله Houtsma بنام Zur Geschichte der Selgugen von Kerman

۴۳- نک. ZDMG. ۳۹، ۱۸۸۵، ص ۳۸۶.

۴۴- نک. حواشی حافظ قزوینی ص ۳۸۸ برای دو تن اخیر. و برای همه اشخاصی
که تورانشاه خوانده شده اند نک. Iranishes Namenbuch از Justi زیر
واژه نورانشاه.

۴۵- چون درین بیت:

«گر چون تو بترکستان ای ترک سگاریست»

هر روز بترکستان عیدی و بهاریست « فرخی چاپ تهران ص ۲۲

«ترک من بر دل من کامروا گشت و رواست»

از همه ترکان چون ترک من امروز کجاست « فرخی ص ۲۷

«زان می عا بگوت در قدح آبگوت»

ساقی مهنا بگون ترکی حورا نژاد « منوچهری ص ۱۹

«ور همی چفته کند قد مرا گوچفته کن»

چفته باید جنگ تا بر جنگ ترک آوا کند « منوچهری ص ۲۴

«ترک مهر روی من از خواب گران دارد سر»

دوش می داده است از اول شب تا بجر « فرخی ص ۱۴۳

مانند آن بکار رفته است و همه جا با صفات ناهربانی و دل شکنی، (۴۶) سست پیمانی و بیوفایی، (۴۷) یغماگری و غارت (۴۸) و مانند آن ملازمت دارد و اگر بویژه برای مرد بکار رفته باشد از آن معنی دلاور، دلیر و جنگجو (۴۹) اراده شده است.

از مشتقات و ترکیبات این کلمه : ترکی، (۵۰) ترکانه، (۵۱) ترکوار، (۵۲)

« از چشم بدای ترک همی بر تو بتـرسم

بیـوسته همیگویم یـار بش بگـهدار » فرخی ص ۱۷۲

« اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

بخـال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را » حافظ غ ۳

۴۶- « دل آن ترک نه اندر خور سیمین بر اوست

سخن او نه ز جنس لب چون شکر اوست » فرخی ص ۲۹

« ترک و حدیث دوستی قصه آب و آتش است. » سعدی

« ترک ما سوی کس نمیـگردد آه از این کبریا و جاه جلال » حافظ غ ۲۰۳

« ۴۷- وفایدا از ترک هرگز پدید زیرانیان جز و ن کس ندید » سنائی

« ما از تو و چشم نداریم از یراک ترکی تو و هرگز نبود ترک و فسادار »

۴۸- « آن کیست کاندل رفتنش صبر از دل ما میبرد

ترک از خراسان آمده از پارس یغما میبرد » سعدی ص ۵۵۸

« بیا که ترک فلک خواب روزه غارت کرد

هلال عید بدور قدح اشارت کرد »

حافظ غ ۱۳۱

ترکزاده، (۵۳) ترکزاد، (۵۴) ترکجوش، (۵۵) و ترکساز (۵۶) را نگارنده در ادبیات پارسی دیده است.

۹- رواج مذهب اسلام و برابر شدن بردان آن از زبان ترکی و آذربایجان

هر نژاد و ملت، دهنن و ترک و سزی، راه را برای ورود ترکان بایران بگشوده. ترکان مغولانرا در پی داشتند و هر دوان در سراسر خاک ایران پراکنده شدند و بعضی بمبری و پادشاهی رسیدیدند. اینان در ایران هر چه توانستند کردند، شهرها بویژه شهرهای خراسان را ویران کردند

۴۹- «ترکش ای ترک بیکسو فکن و جامه جگ

جگ برگیر و نه دره و شمشیر از جگ» ورخی ص ۲۰۶

۵۰- «رکی صفودی ما نیست برکاه سخن سزای ما نیست»

لیلی و مجنون ص ۲۶

۵۲- «نهمین یکی جامه ترکوار پوشید و آمد بهان تا حصار»

شاهنامه ص ۴۷۴

۵۳- «که این ترکزاده سز او ریست کس و را بشهی خریدار نیست»

شاهنامه ص ۲۵۷۶

۵۴- «بدو گفت بهرام کی ترکزاد بخون ریختن تا بباشی بو شد»

شاهنامه ص ۲۵۷۸

۵۵- «رکجوش شرح کرده نیم خم مشنوی دفتر سوم ۳۷۴۹

۵۶- «دگر باره این نظم چینی طراز بین تا کجا میکند ترکنار»

اقبالنامه نظامی ص ۱۷

مردم بسیر از زن و مرد و خردس و سالخورده را بکشتند، گنجینه ها را بناراج بردند، خاندانهائی شریف و کهن را یکسره نابود کردند، ولی در مقابل فرهنگ و ادب ایرانی زانوی ارادت بزمن زدند و سر تسلیم فرود آوردند.

همه شاهان و امیران مملوک و ترک چه آنها که ز سدگی بشهریاری رسیدند و چه آنها که با خیل و حشم بایران فرو ریختند چون از ترکنازی و یغماگری برآسودند و بقول سعدی خوی پلنگی رها کردند در ترویج فرهنگ و زبان و هنر ایرانی کوشیدند و آنجا که برخی بفارسی شعر گفتن گرفتند.

از جانب پادشاهان ترک نژاد ایران پیش از مملوک هیچگونه تشویقی از زبان ترکی، نه در آذربایجان و نه در هیچیک از نقاط دیگر ایران نشده است بلکه برعکس بواسطه دادن صلات زید بشاعران و تشویق آنان چه از طرف غزنویان و چه از طرف سلجوقیان و سایرین، چه در خراسان و خوارزم و چه در آذربایجان، شعر و ادبیات پارسی باوج ترقی خود رسید. دربار محمود غزنوی، تعلید دربار سامانی از بزرگترین پشتیبانان شعر و ادب بود چنانچه نشینان محمود هم دست کمی از او نداشتند. سلجوقیان نیز در همه جا پیروی از همین روش میکردند و دربار آنان با شاعران بزرگ و وزیر دانشمندی چون خواجه نظام الملک آراسته بود.

آذربایجان هم در این هنگام حال سابر نقاط کشور را داشته است. نباید تصور کرد که اقامت چند قبیله از ترکان در این ناحیه تغییری در زبان اهالی کرده است چه در تمام ایران حال براینگونه بوده است و تازه واردان بتدریج در اهالی که فرهنگ عالیتری داشته اند مستهلک شده اند. شاهان و امیران و اعیان ترک نژاد این گوشه از کشور نیز از مشوقین ادبیات پارسی بشمارند. اگر زبان شاعران و ممدوحین

چون نام نظامی میان آمد جا دارد یادآور شویم که وی در آغاز داستان لیلی و مجنون در سبب نظم کتاب مضمون نامه‌ای را می‌گنجاند که از ممدوحش شروانشاه ابوالمظفر اخستان پسر منوچهر بدو رسیده است (۷۵) و در آن نامه از نظامی خواسته است تا لیلی و مجنون را از تازی بشعر پارسی کشد و همو، یعنی شروانشاه،

« در حال رسید قاصد از راه
بنوشته بخط خوب خویشم
هر حرفی از او شکفته باغی
کسی محرم حلقه غلامی
از چاشنی ده سحر حـ—یز
خواهم که بیاد عشق مجنون
چون لیلی بکر اگر توایی
شاه همه حرفهاست این حرف
در زور پاریسی و (ز) تازی
دانی که من آن سخن شناسم
بنگر که ز حقه تفکر
ترکی صفت وفای ما نیست
آن که ز نسب بلند زاید

خود در آن سعه از ترکی صفتی و ترکانه سخن گفتن تبراجسته است.

« ترکی صفت وفای ما نیست ترکانه سخن سزای ما نیست »

برخی ترکانه سخن را در بیت بالا بمعنی سخن ترکی گرفته و از آن چنین تفسیر کنند که مخصوصاً شروانشاه از نظامی خواسته است تا داستان لیلی و مجنون را بترکی نگوید و پیازی بسراید و این مستلزم آنست که نظامی شاعری ترکی گوی باشد تا در اینجا مخصوصاً ممدوح از او خواسته باشد که لیلی و مجنون را پیازی بگوید نه بترکی؛ در صورتیکه ما بینیم سایر داستانهای نظامی هم که آنها را از او بزبان مخصوصی خواسته اند همه بفارسی یعنی بزبان ادبی ایران است.

اگر نظامی ترکی گفتن میخواست و امیران ترك نژاد آذربایجان در ترویج زبان ترکی میکوشیدند جاداشت مثلاً هفت پیکر او که در مدح کربارسلان آقسنفری است بزبان ترکی باشد و البته نه تنها بزبان پارسیست بلکه خود داستانهم مربوط بهرام و یادآور دوران پرشکوه ساسانیانست. علاوه از نظامی شعر ترکی دیده نشده است.

اما معنی بیت نظامی : مصراع نخست یعنی : وفای ما وفای ترکی نیست ، یا وفای ما متصف بصف ترکی نیست و سخن دیگر ما بیوفا نیستیم و مصراع دوم یعنی ترکانه سخن گفتن ما را نسزد یا سخن ترکانه گفتن از ما سزاوار نیست و ترکانه قید است و این اشاره ایست بدین بیت سنائی :

وفا ناید از ترك هرگز پدید ز ایرانیان جز وفا کس ندید

و همچنانکه وحید دستگردی در شرح همین بیت منذکر گشته است (۵۸) یادآور

وعده‌های محمود غزنویست فردوسی و وفا نکردن اوست به پیمان خویش (۵۹)

۱۰ - بعضی اقامت ممتد مغولان را در آذربایجان و پایتخت شدن هراغه و تبریز را در زبان هلاکو و غازان دلیل ترکی شدن زبان آذربایجان میدانند.
باید گفت مغولان چه آنها که در آذربایجان بودند و چه که آنها در دیگر شهرستانهای ایران میزیستند هیچگاه کوششی برای تغییر زبان مردم نکرده‌اند بلکه پس از مدتی خود تحت تأثیر محیط قرار گرفته‌اند و دین و زبان و خلاق و همه چیزشان رنگ ایرانی بخود گرفته‌است. شعر شاعران آن زمان وجود و ذرات ایرانی هنرمند و سخن پردازان چون حواجه نصیرالدین و خواجهر رشیدالدین فضل‌الله در آذربایجان، دربار بایسقر، پیرزا در هرات و پشیمانی او از شعر و ادب و فرهنگ و هنر ایرانی، نفوذ و رواج زبان پارسی در هندوستان بواسطه تشویق پادشاهان گورکانی هند از شاعران و نویسندگان، خود دلیلی است روشن که پادشاهان و امیران مغول و ترک هیچگونه تشویقی از ترویج زبان خویش در ایران نکرده‌اند بلکه خود مشوق زبان پارسی بوده و رنگ ایرانی بخود گرفته‌اند. وانگهی زبان مغولی و ترکی اگرچه باهم خویشاوندند ولی دو زبان بکلی متفاوت و شکفت‌آور است اگر تصور کنیم مغولان زبان ناحیه مخصوصی را تغییر داده باشند و بجای رواج زبان خود میان مردم آن سامان زبان ترکی را روا کرده باشند.

۱۱ - پیش از پادشاهی صفویان جائی از ایران که ماکلمه ترک در ادبیات

پارسی ملازمت دارد خراسانست و سخنی از ترک و آذربایجان میان نیست (۶۰)

۵۹ - د. چهار مقاله عروضی چاپ لیدن س

۶۰ - اینک مروری چند :

نگه کنید که در دست این و آن چو خراس

بچند گونه بدیدید مر خراسانرا

اگرچه قبیله چند از ترکان هم در آذربایجان ساکن بوده‌اند چنانکه در نقاط دیگر ایران. ۱۲ - چنانکه گذشت جغرافی نویسان و مورخان اسلامی همه زبان آذربایجان را آذری و بعضی فارسی (= ایرانی) و فهلوی (= منسوب به فهل = پهل) نوشته‌اند و هیچیک از آن‌ها حتی آن‌ها که از زبانهای دیگر در آذربایجان چون ارمنی و ارانی یاد کرده‌اند، بهیچوجه نامی از ترکی نبرده‌اند. تنها حمدالله مستوفی جغرافی نویس و تاریخ نگار مشهور در کتاب نزهة القلوب خود که آنرا بسال ۷۴۰ یعنی تقریباً نیمه قرن هشتم پرداخته است در ذکر آذربایجان و شهرها و دیه‌های آن نام چهار

جلال و دولت محمود ز اولسار
زدست خوش بدادند کور کاسار.
پای بیلافت بسپرد خاک خلارا»
دیوان ناصر خسرو ص ۸

گوای منی ای عذیم قدیر
بتر زین که خودشان گردنی مگیر
دوانند یکسر غمنی و فقیر
بدین باد گشتند ریگ هیر»
ناصر خسرو ص ۱۹۲

گر طفر یابد بر ما نکند ترک طراز
ناصر خسرو ص ۲۰۳

کایت پیرهن بیفکن و دیمان کنم
در مجلس امیر خراسان کنم
بر طمع آنکه توبره برتن کنم
من تن چگونه بده ترکان کنم»
ناصر خسرو ص ۳۰۵

بدن خوبی نبایست آفریدن
دیوان ناصر خسرو ص ۳۳۶

بودند خوار و عاجز همچون زبان سرائی
گردن پیش ترکان بشت ادضم دوتائی
ناصر خسرو ص ۴۶۱

ترک از خراسان آمده از بارسیغما مبرد
سعدی چاپ فروغی ص ۵۵۸

سیه جشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
حافظ ص ۴۴۰

مملک ترک چرا غره‌اید یاد کنید
کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او
چو هند را بسم اسب رک ویران کرد

«اگر دیو بستند خراسان ز من
خراسانیان گر نجاتند دین
بیش بیال و نکین چون ره
چو عادی و ترکان چو باد عقیم

بیم ازین کاینها بر دین محمد کردند

«ای آنکه گوئیم بنصیحت همی
سخت زود من چو فلان مر ترا
کی دیرم آبروی چو تو بیخورد
رکان رهی و بده من بودند

«لب و دندان ترکان خنا را

«ترکان پیش مردان زنیش در خراسان
امروز شرم باید آراده رادگان را

آن کیست کاندرومش صبر اذل ما مبرد

بسمو حاضی سیر ز مبرقشند و میبارند

قصه را میبرد که مردم یکی از آنها «ترك» و دوتا «ممزوج» است و چهارمی را «قشلاق مغولان» خوانده است. اگرچه از سخن گفتن مردم آنها چیزی ننویسد و کسی نمیتوان گمان کرد که ترك بودن آنها را از زبانشان تشخیص داده است. نم آنها را اینقرار است :

نیلان « مردمش ترکند و حنفی مذهب » (۶۱)

کلنبر « مردمش از ترك و طالش ممزوجند » (۶۲)

طسوج « سگاش از ترك و تاجيك ممزوجند » (۶۳)

خیاو « قشلاق جمعی از مغول » (۶۴)

در مقابل در ذکر چند شهر دیگر، که البته امروز بترکی سخن میگوید، زبانشان را پهلوی خوانده است :

راجع بزبان که آنرا جزء شهرهای عراق عجم بشمار آورده است مینویسد :

« زبانشان پهلوی راست است » (۶۵)

در باره مراغه که مدتها پایتخت مغولان بوده است و اگر ایشان در تغییر زبان مردم آذربایجان کوشی کرد، بودند بایستی افلا نتیجه این کوشش در پایتختشان نمایان بوده باشد مینویسد : « مردم سفیدچهره و تركوش (= ترك آسا درزیبائی) میباشند و بشیر بر مذهب حنفی میباشند و زبانشان پهلوی معرب است » (۶۶)

در ذکر ولایت « گسافنی و دیهای فراوان » آن مینویسد : زبانشان پهلوی

نجیلانی باز بسته است » (۶۷)

و در آنجا که میوههای شهر « ارومیه » را میسناید جمله از زبان تبریزیان

۶۱- نسخه بدل : « لیلان »، امروزه هم بالام معروفست ص ۸۷ چاپ لیدن.

۶۲- نسخه بدل « کلنبر » بایاء و اصح همین است. امروزه هم آنرا چنین خوانند. ص ۸۴ چاپ لیدن.

۶۳- ص ۷۱ ۶۴- ص ۸۳ بدن ذکر نوع زبان.

۶۵- ص ۶۲ ۶۶- ص ۸۷. شاید زبان مراغه را از آنجهت پهلوی معرب خوانده است که مقداری از

واژههای عربی از راه زبان داری، پایتخت بودن این شهر را و روی آوردن گروهی از دیوانیان و نویسندگان را بدان، در آن زبان راه یافته بوده است.

۶۷- ص ۹۳.

عل می‌کنند که نمودار زبان مردم تبریز در زمان اوست : « و از میوه‌هاش انگور خلوقی و امروز پیغمبری و آلوی درد بغایت خوبست و بدین سبب بیمارده اگر صاحب حسنی را با لباس سزا یابند گویند : « انگور خلوقی بجه در سبد اندرین، یعنی انگور خلوقی است در سبد دریده » (۶۸)

اگر شماره دیه‌های ترك نشین و ممزوج آذربایجان را چند برابر آنچه حمده یاد کرده است بیابانکاریم باز می‌بینیم در زمان او نه تنها زبان فاطمه مردم آذربایجان در اثر اقامت گروهی از ترکان درین سامان تغییری نکرده بود بلکه بسیاری از ترکان و مغولان در مردم بومی که شماره‌شان بیشتر و فرهنگشان برتر بود مستهضک شده بودند و اگر تحول اجتماعی و سیاسی و دینی بزرگی که در نتیجه ظهور شاه اسمعیل صفوی پدید آمد در میان بود شاید امروزه اثری از زبان ترکی در آذربایجان پدیدار نبود.

چند عامل مهم باعث رواج زبان ترکی در آذربایجان

سبب رواج زبان ترکی در آذربایجان

در آذربایجان ————— ت شد .

الف - پیروان شاه اسمعیل یعنی مریدان اردت کیش خاندان او که در تحت تدبیر پدر و نیاکانش بمذهب تشیع گرویده بودند، و وی نیز به نیروی آنان بشاهی رسیده بود همه ترك و ترکمان بودند و سران و بزرگان آنان سرداران سپاه و درباریان او را تشکیل میدادند. شاه اسمعیل هم ناچار و باس خاطر آنان را، با ایشان بترکی سخن میگفت، باین ترتیب زبان دربار صفوی ترکی شد. این ترکی گویی دربار و رجال کشور بویژه شاه جوان بهمان زبان زیبا روی جنگ آور که در عین حال پیشوای مذهب هم بود یقیناً نمود و اثر بسیاری در مردم داشته و آنرا میان مردم مایه کرده است. اسناد دانشمند آقای عباس قبال در مقاله محققانه‌ای که بعنوان « زبان ترکی در آذربایجان » مرقوم داشته‌اند حق اینمطلب را بخوبی اد. کرده‌اند. برای اطلاع بیشتری باید بدان مقاله رجوع شود (۶۹)

باید یادآور شد که تا چندی پیش زبان آنها بشن ملیت يك قوم نبود بلکه

بیشتر که شانه وحدت ملی شناخته میشد. شاه اسمعیل هم تمام بروی خود را در این باره یعنی وحدت مذهبی ایران صرف کرد، مذهبی که در عین حال از نفوذ بیگماگان و بویژه شاهان عثمانی که کوس جانشینی پیغمبر و خلافت اسلام میکوفتند، برکنار بود و با آنها می ستیزید.

ب - چون گفتگوی پیشوای مذهب یعنی شخص شاه با مریدان مؤمن خود همه وقت بزبان ترکی بود این زبان صورت زبان مذهبی نیز بخود گرفته بود و ازین راه نیز مورد تقلید مردم قرار گرفت.

ج - زبان آذربایجان که از دیر باز لهجه ای از لهجه های شمالی ایران بود و بواسطه موقعیت جغرافیائی این استان و کوهستانی بودن آن و نبودن ارتباط کافی میان مردم نقاط مختلف، از همین لهجه اصلی هم لهجه های کوچک فرعی مشعب شده بود، (۷۰) برای تغییر یافتن مناسب بود.

د - شاه اسمعیل و جانشینان او و دربار آنان هیچگونه تشویقی از شعر و ادبیات نمیکردند و اگر شاعری چون محتشم قدری طرف توجه واقع شده است برای مرثیه سرایی و پشتیبانی از سیاست مذهبی آنان بوده است.

این بیعلاقگی پادشاهان صفوی شعر و ادبیات باعث شد که در زمان آنان ادبیات پارسی بغایت انحطاط خود رسیده. شاعران و سخن سرا یانی هم که در ایران یافت میشدند چون بازار خود را بی مشتری و کالا خود را بی خریدار میدیدند بسراغ دربار شاهان گورکانی هند که پشتیبان و مروج زبان و ادبیات پارسی در هندوستان بودند میرفتند، باین ترتیب سرسده خاندان صفوی را، که در شمار بزرگترین شاهان ایرانست و وجودش باعث وحدت و استقلال کامل ایران شد و شالوده ملیت ایران بدست او اسوار گشت بدبختانه باید عامل بزرگ رواج زبان ترکی در آذربایجان دانست.

۱۴ - اگر درین باره مقایسه ای بین خراسان و آذربایجان بعمل آوریم می بینیم که تأثیر ترکان و مغولان از هر حث در خراسان شدیدتر بوده است. زوایا تر از هر ناحیه ایران با خراسان در تماس بودند. پیش از هر جای دیگر ایران در اینجا بساط شاهی گسترده. کشرها و ویرانه های که در خراسان کردند از همه جا بیشتر بود.

ولی با اینهمه چون لهجه متداول میان مردم با زبان ادبی فارسی چندان فرقی نداشت و شاهان و درباریان ایشان اعم از ایرانی و ترک نژاد از ادبیات پارسی و سخگوبان پارسی زبان تشویق میکردند زبان ترکی و یا مغولی رواجی نیافت. اما در آذربایجان که زبان مردم آن لهجه‌های منشعب از لهجه آذری بود و بواسطه موقعیت جغرافیائی آن جز این لهجه هم بدیگر لهجه‌های ایران نیامیخته و راه تکامل نیموده بود همینکه عامل مؤثری چون دربار صفوی پیدا شد بزودی تغییر یافت و عیبی که ساغان پسندید هنر شد.

۱۵ - فاجاریه نیز در رواج زبان ترکی در آذربایجان سهم بسزائی داشتند. ایشان نه تنها در ترویج زبان پارسی نمیکوشیدند بلکه زبان دربار ولیعهدهای آن هم که همیشه در آذربایجان مقیم بودند ترکی بود و بدینوسیله زبان ترکی زبان اشرافی و طراز اول جدوه کرده همواره باب و مورد تقلید بوده است و این حال تا پیش از مشروطیت دوام داشته است. حتی شنیدم، اگرچه سندی درین باره در دست ندارم، که این نسبت با بلهائنی که رباشان ترکی بوده است در بسنن مالیات و وصول آن سختگیر بوده اند.

۱۶ - با اینهمه سندی در دست است که میرساند مردم تبریز تا حدود سال هزار هجری بلهجه آذری سخن میگفته اند. این سند «رساله مولانا روحی انارجانی» است که نسخه خطی آن متعلق است به دوازدهم آقایی اقبال آشنیانی، و هم ایشان شرحی در باره این رساله در مجله یادگار، سال دوم، شماره سوم، مرقوم داشته و برای نخستین بار این سند مهم را معرفی کرده اند. در پایان این رساله چهارده فصل کوتاهست بعنوان «اصطلاحات و عبارات انات و اعیان و اجلاف تبریز». این چهارده فصل همه بلهجه آذری زبان مردم تبریز است و قطعاً باید آنرا زبان آذری معروف و یا یکی از لهجه‌های آن دست. عکس صفحه‌ای ازین قسمت رساله انارجانی که شامل فصل دوازدهم و قسمی از فصل سیزدهم است در همین شماره از مجله یادگار چاپ شده است.

۱۷ - هم اکنون نیز در آذربایجان دبه‌هاییست که مردم آن بلهجه‌ای از لهجه‌های آذری قدیم سخن میگویند. از آنجمله است: گلن قیه و کهن هرزن (۷۱) و بابره از

۷۱- هرزن، مروزه حتی در کتبی که اداره آمار کشور از نامهای شهرها و دیه‌های ایران ترتیب داده است هرزد و کهن هرزن را هرزدند عتیق مینویسد و اینرا بایستی از تصرفات مسوومیه زمانه رد است.

محل هرزن که زبان آنها امروزه زبان هرزنی (هرزن دلی ۷۲) مشهورست، گر شکان ارزنو، مرگزوچر آن از محل حسنو در قراجه داغ، حنبدیه از هروآباد و خلخال و دوده در نزدیکی سراب. (۴)

۱۸ - زبانهای که امروزه در آذربایجان بدانها سخن می‌رود یکی زبان کردیست که

زبان مردم جنوب عربی این استان و مغرب دریاچه

رضائیه (= چیچست) است و دامنه آن تا ماکو

زبانهای معمولی آذربایجان

کشیده میشود دیگر زبان آسورست که معمول دیه‌های آسوری شینی است که همه در مغرب دریاچه

نامبرده واقعند. سدیگر «زبان هرزنی» و بقایای زبان آذری قدیم که میان مردم دهکده‌هایی که

نامشان روت رواج دارد و این دهکده‌ها همه در شمال و مرکز این استان جای دارند.

چهارم زبان ارمنی که میان ارمنیان ساکن این ناحیه و چند دیه رومی شین رایجست.

پنجم ترکی آذربایجانی که در نواحی شرقی و جنوبی و شمالی این استان متداولست و لی همه مردم

این استان آنرا می‌فهمند و بدان سخن گفتن می‌توانند و همانست که

از آن به عنوان «زبان کنونی آذربایجان» یاد می‌کنیم. غرض از برداشتن این

رساله، هم گردآوری واژه‌های ایرانیست که درین زبان و بین مردم عادی رواج دارد

و هم نمودن این نکته، که چون بیشتر واژه‌هایی که در سخن فاطمه مردم بکار می‌رود

فارسی و ایرانیست، آشنا ساختن آنها بزبان فارسی کاری بسیار ساده و آسان خواهد بود.

۱۹ - این زبان یعنی زبانی که امروزه بین مردم آذربایجان

مشخصات این زبان

معمول و به ترکی آذربایجانی معروفست زبان است

آمیخته از واژه‌های آذری، فارسی، عربی و ترکی.

لغت‌های ترکی از بیست تا سی درصد لغات این زبان را تشکیل میدهند و بیشتر

در سندی که اتفاقاً توسط دوست فرزانه آقای جعفری زنده دل بدست گزیده رسید و معلقست
بفاضل محترم آقای محسن گنج‌ای. این دیه که در ن یاد شده است. این سند در تاریخ ۷۹۱ هجری

و بفارسی روان و زیبایی نوشته شده است. موضوع آن دعوائیست بین مردم کهن هرزن و خواجه
غیاث‌الدین محمد بر سر دواگ از این دیه که بالاخره، برخلاف معمول، بنفع مردم تمام شده است.

۷۲ - نگارنده درباره این زبان (زبان هرزنی) مطالباتی کرده و رساله‌ای برداشته‌ام که، میدوایم
بتوانم بزودی آنرا منتشر کنم.

عبارتند از افعال و روابط.

راجع بدستور این زبان کتابهایی نوشته شده است و تکرار آن در حوصله این رساله نگنجد و نقد آن را رساله‌ای دیگر باید .
- واژه‌های عربی که در زبان عامیانه فارسی بکار می‌رود همه درین زبان معمول و قابل استعمالست.

- بکار بردن واژه‌ها و ترکیبات ادبی فارسی و عربی معمول در زبان فارسی ، درین زبان حد معینی ندارد، سخن دیگر، فراوان بکار بردن اینگونه لغات و ترکیبات بسبب وسایق این زبان خلی و ارد می‌سازد و همه جا بامیزان سواد و سطح فرهنگ مردم مختلف نسبت دارد و در زبان بزرگان و مردم شهرها و بویژه دانشمندان این سرزمین بیشتر از دیگران یافت می‌شود.

- لغت‌های دیوانی همه همانهاست که در زبان فارسی معمولست.

- بسیاری از لغات عامیانه فارسی و این زبان یکیست و اینها یا لغات مشترک میان زبان فارسی و آذری بوده و یا مستقیماً از زبان فارسی گرفته شده است.
- پاره‌ای از لغها که در زبان فارسی جزء واژه‌های ادبیست و زبانزد مردم عامی نیست درین زبان میان عامه رواج دارد و این خود استعمال آنها را در زبان آذری بعنوان واژه‌های عادی و روزانه می‌رساند. بکار رفتن بسیاری از آنها در لهجه هرزنی نیز این نظر را تأیید می‌کند. (۷۳)

- برخی از واژه‌های این زبان نیز اگرچه پیوستگیشان با زبان فارسی و لهجه‌های ایرانی آشکارست ولی برابری از همان ریشه در زبان فارسی ندارند، اینها را هم میتوان از بقایای زبان آذری دانست.

- لغتهای دیگری نیز یافت میشود که ریشه آنها روشن نیست و نمیتوان آنها را از لغات ترکی بشمار آورد

۲۰ - چنانکه میداییم اهالی آذربایجان در سخن گفتن تلفظ خاصی دارند که هم ترکی آذربایجان و هم فارسی‌زبانان ممتاز و هم فارسی‌شان را در میان فارسی‌گویان مشخص می‌سازد. این طرز تلفظ و سخن دیگر مخارج مخصوصی که برای پاره‌ای از حروف دارند همه عیناً در هرزنی، یعنی همان لهجه ایرانی که در بعضی دهات آذربایجان هنوز رواج دارد و از بقایای زبان آذرش دانستیم و دگرش گذشت، یافت می‌شود، از اینرو می‌توانیم بگوئیم که این طرز تلفظ و این مخارج مخصوص حروف از زبان آذری بزبان کنونی منتقل شده است و مردم این سامان طرز ادای صداهای گوناگون و تلفظ قدیم را محفوظ داشته‌اند.

چند صد سال پیش هم اگر دوبر یکی آذربایجانی و دیگری فارسی یا خراسانی باهم بفارسی دری سخن می‌گفتند باجا نظیر همین اختلاف، یعنی اختلافی که امروزه در طرز تلفظ مردم آذربایجان و فارس و خراسان دیده می‌شود؛ هویدا بوده است. شاید و بلکه یقیناً در نتیجه همین اختلاف بوده است که ناصر خسرو در سفرنامه خود وطران، شاعر معروف تبریزی، را با وجودیکه اشعار و سریش را ستوده است، به بد نستن درسی متهم ساخته است.

و هم از اینرو برخلاف معمول که می‌گویند: «لای» (= سخنگوی آذربایجانی) فارسی را بدلهجه ترکی «دا» می‌کرد، یا لهجه ترکی بر شیرینی گفارش می‌افزود، درست است که بگویند فارسی را بدلهجه آذری می‌گفت و لهجه آذری بر شیرینی گفارش می‌افزود؛ همان‌طور که در هنگام ترکی گفتن وی هم راست است اگر بگویند ترکی را بدلهجه آذری بیان می‌کرد. این اختلاف تلفظ و تغییرات حروف و آواها را در درسی و آذربایجانی یکدیگر می‌سنجیم (۷۴).

پایه در شماره بعد

۷۴ - نمودن تلفظ درست هر حرف و مخارج آن و سخن دیگر برای ترانسکریپسیون (نوشتن آواها با آوا نویسی) کلمات چه در اینجا و چه در آنجا به بعضی از حروف لایبی برای صدای معینی بکار رفته و پاره‌ای دیگر علائم و نشان‌هایی افزوده شده است

بقیه از شماره پیش زبان کنونی آذربایجان

گاهی a (ا) فارسی = â آذربایجانی هم آهنگی ویل مجاور را، چون :

nâbât	آذر.	فار.
âmbâr	نابات	نبات
ârâz	آمبار	انبار
âstâr	آراز	ارس
hâvâ	آستار	آستر
jâvân	هاوا	هوا
	جاوان	جوان

x برای خ

ž = ژ

š = ش

r = ر غ

k = ك، همه جامانند تلفظ این حرف در واژه های کلم، کنیز، کردار و کین و نه مانند تلفظ آن در واژه های کار و کالا و کوی و تلفظ کاف در عربی

k صدائی نزدیک به «ش» نرم تقریباً مانند ch در زبان آلمانی در واژه ich = g گ، تلفظ آن مانند تلفظ این حرف در واژه های فارسی گندم و گیاه و گرامی است .

ğ = گ، تلفظ آن مانند تلفظ این حرف در واژه های فارسی گام و گونه و گم است . (تمام قافهای فارسی و عربی در این زبان چندین تلفظی دارد)

از این قرار :

a برای ا

â = آ

e = ا

ö = ین و و بسیار کوتاه

i = ای

o = ا

ö صدائی چون حرف e در زبان

فرانسه و ö در زبان آلمانی

u = او

ü صدائی چون u در فرانسه و ü در

آلمانی

j برای ج مخصوص که صدای آن

مانند «2» در ارمنی است .

c برای ج مخصوصی چون «2» در

ارمنی . (در زبان فارسی این دو صدای

اخیر یافت نمیشود چنانکه در این زبانهم

صدای ج و چ معمولی وجود ندارد

— گاه‌ه‌اء غیرملفوظ و حرکت پیش از آن یعنی ah (تلفظ امروزه e^h) در فارسی — â
در آذربایجانی . (برای هم آهنگی با وایل مجاور یعنی â)

	آذر.	فار .
pâcâ	پاچا	پاچه
pârâ	پارا	پاره
pârcâ	پارچا	پارچه
pâšnâ	پاشنا	پاشنه
pâyâ	پایا	پایه
jâmâ	جاما	جامه

— گاه ، هم آهنگی با وایل مجاور را ، â فار. — a آذر.

janavar	جنور	جانور
carcuwâ	چرچوا	چارچوبه
caršamba	چرشمبه	چارشنبه
parvari	پروری	برواری
	i آذر .	e — فار
fišâr	فیشار	فشار
pilla	پیلہ	پله
jin	چین	جن
cirk	چیرک	چرک

i — فار . (یاء مجهول قدیم) = e (نسیه کشیده) آذر . (یعنی تلفظ قدیم
بجای مانده است)

pešâb	پشاب	پیشاب
peša	پشه	پیشه
teša	تشه	تیشه
tez	تنز	تیز
	i — فار . (کشیده) = ü آذر.	
düvâr	دوار	دیوار
tümâr	تومار	تیمار
jüva	جوه	جیوه
	ü آذر. = o فار.	
püxt	پوخت	پخت

pür	بور	پر
pül	بول-	بل
göl	گول	گل
türb	تورب	ترب
tühi	توهی	تهی
ümüd	اومود	امید

u - فار. = i آذر.

ârzi	آرزی	آرزو
bâni	بانی	بانو
şahrabâni	شهر بانی	(شهر بانو)
pâpiş	پاپیش	پاپوش
pasti	پستی	پستو
tarâzi	ترازی	ترازو
tifân	تيفان	طوفان
pis	پیس	پوچ
cârsi	چارسی	چارسو
carmaki	چرمکی	چرمکوب

u - فار. (و او مجهول) - آذر o (تلفظ قدیم بجای مانده است):

tor	تور	تور
kor	کور	کور
zor	زور	زور

u - فار. = e آذر.

pâlet	پالت	بلوط
tâbet	تابت	تابوت

b- فار. گاه = p آذر.

paxla	پخله	باقلا
palet	پالت	بلوط
paxel	پخل	بخیل

چو گاه = f آذر.

âftâfa	افتافا	آفتابه
--------	--------	--------

	- و گاه = آذر w یا v	
	آذر.	فر.
âvâdân	آوادان	آبادان
pâsvân	پاسوان	پاسبان
tavarzin	تورزین	تبرزین
carcuwâ	چرچوا	چارچوبه
cirktow	چیرک تو	چرک تاب
xenow	خنو	خوناب
xenâvâ	خندوا	خونابه
	- گهی هم p فار. - w آذر	
	آذر.	فار.
töw üš	تووش	تپش
	- t فار. گاه = d آذر :	
	آذر.	فار.
tašd	تشد	طشت
	- j فار. گاه = e آذر.	
	آذر.	فر.
xancal	خنچل	حجر
	و گاه = آذر ž .	
	آذر.	فار.
hužrah	هورره	حجره
ispinâx	ودرواره سغناج - آذر. x ایسپیناخ	
	- d فار. گاه = t آذر	
	آذر	فر.
ârmut	ارموت	امرود
polât	پولات	پولاد
tükân	توکان	دکان
	- r فار. گاه = l آذر.	

	آذر.	فار.
haril	هریل	حریر
xulfah	خمه	خرقه
xâlvâr	خالوار	خروار
xancai	خنچل	خنجر
	آذر.	ف - فار. گاه z ~ ذر
ârâz	آراز (ارازباران)	ارس
pâlâz	پالاز	پلاس
xuruz	خورور	خروس
(۷۵)cârpâz	چارپاز	چپ و راست (عامیانه = راس)
	آذر.	f - فار. گاه p = آذر.
	آذر.	فار.
pavvâra	پواره	فواره
pilta	پیلته	فتیله
	آذر.	af - فار ow - آذر. (چنانکه در فارسی ادبی و عامیانه)
	آذر.	فار.
owsâr	اوسار	اوسار
owsun	اوسون	افسون

۷۵ - بسیار جاست اگر این واژه (چار باز) را بجای «زیگزاگ» فرنگی که امروزه گاه گاه در زبان فارسی بکار میرود استعمال کنند چند عامل مختلف باعث شده است که این واژه بدین ریخت در آید. آخر کمه راس مماسیت ساکن بودن دو حروف آخر (چنانکه در زبان عامیانه فارسی) افتاده است. و او عاطفه میان چپ و راست نیز در این زبان لزومی ندارد (واژه های مرکبی که در فارسی و او عاطفه بهم میچسبند چون تروتازه و جنگ و جدال و جز آن درین زبان بدون او برکیب میشوند) پس نیز به ز بدل شده است. ب و ر هم برای سهولت تلفظ (خوش آهنگی = euphony) تغییر ج. داده اند و بل نخست نیز یعنی a پس ارج برای هم آهنگی با و بل دوه. â بدل شده است.

	وگاه f درفار. = w آذر.	
	فار. آذر.	
pownam	بونم	بف نم
tuw < tu	تو	تف
	ق (q) فار. = ð آذر.	
	فار. آذر.	
ðâdir	گادر	قادر
xânðâh	خانگاه	خانقاه
aðâðiya	اکاگیا	اقاقیا
	ویا = x آذر.	
	فار. آذر.	
paxla	پخله	باقلا
utâx	اوتاخ	اطاق
hax	حخ	حق
	و هیچوقت مثل ق در فارسی تلفظ نمیشود.	
	۲ (غ) فار. (از راه ق) = x آذر.	
	فار. آذر.	
arðavân	ارگوان	ارغوان
bâxcâ	باخچا	باغچه
	k فار. گاه = y آذر.	
	فار. آذر.	
tây-	تای-	تاک
tâybür	تایبور	تاک بر
leylaķ	لیلک	لک لک
	k- فار. در آخر واژه = ķ آذر.	
	فار. آذر.	
puķ	پوک	پوک
pišiķ	پیشیک	پوشک (ادبی)
xorzaķ	خورزک	خروسک

xištaḱ	خیشتک	خشتک
xuraḱ	خورک	خوراک
	- g فار. گاه = y آذر.	
layan	آدر.	فار.
ayar	لین	لگن
parvardiyâr	ایر	اگر
jiyar	پروردیار	پروردگار
šayird	جییر	جگر
xâstayâr	شایرد	شاگرد
	خاستیار	خواستگار
	- ng (در آخر واژه) فار. = ḱ آذر.	
tüfaḱ	آذر.	فار.
pârsaḱ	توفک	تفنک
pešaḱ	پارسک	پارسنک
palak	پشک	پیش آهنگ
raḱ	پلک	پلنگ
jafaḱ	رک	رنک
xarcaḱ	جفک	جفنک
	خرچک	خرچنگ
	- nd فار. — t آذر.	
bat	آذر.	فار.
nâlbat	بت	بند
âynâbat	نال بت	(نعل بند)
šat	آینه بت	آینه بند
tüt	گت	قند
	توت	تند

- دوسا کن در آخر واژه: معمولاً ساکن دوم یعنی حرف آخر حذف میشود:

	آذر.	فار.
âxərdas	آخر دس	آخر دست
tardas	تر دس	تر دست
pâbas	پا بس	پا بست
pardâx	پرداخ	پرداخت
(paridux) – dux	دوخ	دخت (پریدخت)
	و گاهی ساکن نخست یعنی حرف ماقبل آخر	
	آذر.	فار.
tax	تخ	تلخ
jüt	حوت	جفت
jis	جیس	جنس
	و گاه (ویلی) بین آنها افزوده میشود	
	آذر.	فار.
tabil	تبیل (۷۶)	طبل
tamir	تیمیر	تمر
tangəceš	تنک چش	تنک چشم
tundəxu	تندخود	تندخو
haširnašir	هشر نشر	حشرو نشر
catir	چتیر	چتر
	– پاره ای از واژه ها ریخت قدیم خود را نگه داشته اند .	
	آذر.	فار.
armut	ارموت	امرود
pahriz	پهریز	پرهیز

۷۶ – سنج . با تبیره درین بیت منوچهری :

بتیره رن نزد طبل بحستین شتر بانان همی بندند محمل

حذف برای آسانی تلفظ.

	فار.	آذر.	
caršab	چادرشپ	چرشپ	
camxanâz	چم و خه و نار	چم خنار	
	جا بجاشدن حروف برای خوش آهنگی		
	فار.	آذر.	
ârvât (d)	عورت (ادی)	آروات (د)	
turbâ	تو بره	تور با	
tarbiz	تبریز	تربیز	
cârpâz	چپور است	چارپاز	

حذف و او عاطفه از میان دو کلمه که در فارسی معمولاً با این و او ترکیب میشود.

	فار	آذر	
târmâr	ترومار	تارمار	
tartâzâ	تروتازه	ترتازا	
taktanhâ	تک و تنها	تک تنها	
jankjadal	جنگ و جدل	جنگ جدل	
cüincerâ	چون و چرا	چونچرا	

کسره اضافه و قتیکه ترکیب اضافی فارسی عیناً اقتباس شده باشد حذف میشود:

	فار.	آذر.	
	پرقو	پرگو	parâu
	گه دوواژه با â ترکیب میشود چون پاکپاک		pâkâpâk (— تصفیه)
	و تور تان	(— عنکبوت تورتن)	torâtân

تعبیر (ویل) ها برای خوش آهنگی و بمناسبت هم آهنگی با (ویل) مجاور:

	فار.	آذر.	
	جانور	جنور	janavâr

ṣakandâz	خکنداز	خاک انداز
jümbeš < jümbüş	جومبوش	جنبش
jamšüd < jümšüd	جومشود	جهشید

۲۱- بسیاری از اعلام جغرافیائی و تقریباً همه نامهای پیشه‌ها و پیشه‌وران و ابزارهای آنان، کشاورزی و لوازم آن، خانه و اثاثیه آن، پارچه‌ها، لباسهای مردانه و زنانه، خوراکیها، شیرنیاها، سبزیها، حبوبات، وزنهای پولها، جانوران چرنده و پرنده و دودام همه فارسی و ایرانی و تقریباً همه آنهاست که در سراسر ایران رواج دارد. اینک نمونه‌ای چند:

- نامهای جغرافیائی سراسر آذربایجان اغلب قدیمی و مربوط به زمانهای بسیار کهنست؛ در اینجا برای اینکه سخن بدرازا نکشد از ذکر نامهای مشهور چشم پوشیده و برای نمونه فقط به ذکر نام بعضی از دیه‌ها و قریه‌ها و شهرهای کوچک که نامشان کمتر شنیده میشود میپردازیم:

mehmândus	مهماندوس	ṣaribdus	غریب دوس
sardari (سردرود)	سردری	haštari (هشترود)	هشتری
râvâsân	راواسان	garmari (گرمرو)	گرمری
cašmakonân	چشمه کنان	kuzakonân	کوزه کنان
asanjân	اسنجان	anârjan	انارجان
kura jân	کورجان	aspanjân	اسپنجان
lâlah	لاله	bustânâvâ (بستان آباد)	بوستان آوا
püsündüz (پوستین دوز)	پوسون دوز	ajami (عجمی)	اجمی
ganjâvâ	گنج آوا	ganjinakitâb	گنجینه کتاب
sesarân	سه سران	kalagard	کلگرد
müjümbâr	موجومبار	gulzâr (گلزار)	گولزار
		âsâyeš	آسایش

و بسیاری دیگر (نک . فهرستی که اداره آمار کشور از نامهای شهرها و دهات ایران گرد آورده است، اگر چه بسیاری از آنها با آنچه که خود مردم تلفظ میکنند اختلاف دارد.)

- نامهای پاره‌ای از محلات و کوچه‌ها و بازارها و باغها و مسجدهای تبریز

šiššölân	شیشگلان	miyârmiyâr	میارمیار
leylâvâ	لیلاوا	bâymiša	باغ میشه

dârganišin	دارگه نشین (دراوغه نشین)	gazrâ n	گزران
gajelmeydâni	گجل میدانی	amərxiz	امیرخیز
xuškabârm.	خوشگبارمیدانی	carandâb	چرنداب
hafkacalm.	هفت کچل میدانی	sərxâb	سرخاب
gutm.	گوت میدانی (میدان قطب)	angaj	انگج
mârâlân	مرا لان	varji	ورجی
gullah	گوله (قله)	syâvân	سیاوان
kalantarküca	کنتر کوچه	hukmâvâ	هوکم آوا (حکم آوا)
râstâküca	راستا کوچه	nowlar	نوبر
gulxânâkücası	گلخانه کوچه سی	amirbâzâr	امیر بازار
	(کوچه گلخانه)	safibâzâr	صفی بازار
mâhpeykark.	ماه پیکر کوچه سی	sarcabâzâr	سرچه بازار
bây k.	باغ کوچه سی	dallazanbâzâr	دالزن بازار
kücapâr	کوچه باغ		شوشه یرخانه بازار (شیشه گرخانه)
karaneyxânâ	کرنی خانا	š'îšayaxânabâzâr	بزار (بزار)
pülsangi	پول سنگی (پل سنگی)	hâllâ'jalâzâr	هالاج بازار (حلاج بازار)
šâftâliküca	شافتالی کوچه	simsarbâzâr	سیمسار بازار
eüsdüzlâr	چوسدوزلار		خان کروانسرسی (کاروانسرای خان)
pâyân	پایان	xânkarvânsarasi	
šâzdabâyi	شازده باغی	sâzdarvans.	شازده کروانسرسی
zangelabâyî	زنکله باغی		کاروانسرای شاهزاده
xânbâyî	خانباغی	palandüzbâzâr	پالاندوز بازار
cârbây	چارباغ	šatfir'šbâzâr	گت فروش بازار
šâzdacašmasi	شازده چشمه سی		(قد فروش بازار)
	حجامیجان (حواجه مرجان؟)	misgarabâzâr	میسگر بازار
xojâmi jan		râstâbâzâr	راستا بازار (راسته بازار)
		köhnarâstâ	کهناراستا

و جز آن.

- نامهای مردمان تقریباً همه همانهاست که در تمام ایران معمول است در اینجا بدگر پاره از نامهای زیبای ایرانی که در جاهای دیگر کمتر رواج دارد میبرد ازیم.

- نامهای مردمان:

göwhar	گوهر	aždar	اژدر
minâ	مینا	xödakaram (خدا کرم)	خد کرم
jâvâhir (جواهر)	جاواهیر	xödâyâr	خدایار
zibâ	زیبا	baxdiyâr (بختیار)	بختیار
xəšxalar (خوش خبر)	خش خبر	šâhbâz	شهباز
gülnâr (گنار)	گولنار	baxši	بخشی
gülnâz (گلناز)	گولناز	mardi	مردی
gülambar (گل عنبر)	گولمبار	jâhân baxš (جهان بخش)	جاهان بخش
gülsâbâh (گل صباح)	گولساباه	pahlavân	پهلوان
gälcöhra	گول چهره	rüstam (رستم)	روستم
gülandâm (گندام)	گولندام	nâdir (نادر)	نادیر
gülnâr (گلزار)	گولزار	zamân	زمان
gülbâdan (گلبدن)	گولبدن	xâmbâba (خانبا با)	خامبا با
gülbâhâr (گلبهار)	گولبهار	bürzi (برزین)	بورزی
gülbibi	گول بی بی	zöhrâb (سهراب)	زهرا ب
gülbayem (گل بگو)	گول بگو	(c) teštar < tašar	تشر
gülpâri	گول پری	daryânür	دریانور
gülsanam (گل صنم)	گول صنم		و جز آن.
gülsakar	گول شکر		
gülgaz	گول گز		
gülbazak	گول بازک		
güllâr (گلزار)	گول لار		
gülbütah	گول بوتاه		

- نامهای زمان :

xeyrabani	خیره بانی
süsan	سوسن

âlu	آهو	gûlxânəm	گول خانم
rûxsârâ	رو خسارا (رخساره)	dastagûl	دسته گول
mâmân	مامان	targûl	تر گول
nümtâš	نومتاش (نیمتاج)	daydagûl	باغدا گول
simintâš	سیمین تاش (سیمین تاج)	müškambar	موشکمنبر (مشک‌نبر)
zarrintâš	زرین تاش (زرین تاج)	sahbyəm	شاه بیم (شاه بگم)
šarabâni	شربانی (شهربانو)	maḳtâb	ما کتاب (مهتاب)
farxünda	فرخونده (فرخنده)		ما کتابان (ماه تابان، جزء نخست)
raxšanda	رخشنده		(ماه = mang < mâḳ)
zibanda	زیبنده	mâḳtâbân	
xübnâz	خوب ناز	firüza	فیروزه
farahnâz	فره ناز (فرح ناز)	šüküfa	شو کوفه (شکوفه)
šâhsanam	شاه‌سنم (شاه‌صنم)	nargiz	نرگیز (نرگس)
afrüz	افروز	lâlah	لاله
sümrûx	سومروخ (سیم رخ)	lâni	بانی (بانو)
axtar	اختر	zarnišân	زرنیشان (زرنشان)
mâpârâ	ماپارا (ماهپاره)	mahi	ماهی
setârâ	ستارا (ستاره)	zivar	زیور
zarafšân	زرفشان	zämürrüd	زومورو (زمرد)
zarangiz	زرنگیز	almas	الماس
farangiz	فرنکیز (فرنکیس)	šuncah	گونچه (عنچه)
mehrangiz	مهرنگیز (مهر انگیز)	yaḏüt	باگوت (یاقوت)
niyâr	نیاز (نگار)	pari	پری
mašjami	مش جمی (مه جبین)	nüšâfarin	نوشافرین
nâbât	نابات (نبات)	parvânâ	پروانا (پروانه)
	خرده خانم (خورده خانم = خانم کوچک)	köwkab	کوک
xærdaxânəm		nüši	نوشی

gulâbatin	گولابتن (گلابتن)	jâhân	جاهان (جهان)
dilšâd	دیلشاد (دلشاد)	bibinâz	بی بی ناز
dilgüşâ	دیلگوشا (دلگشا)	gûljâhân	گولجههان (گنججهان)
šâpari	شاپری	dirrobâ	دیربا (دلر با)
anjoman	انجمن	marjân	مرجان
mašrûta	مشروته (مشروطه)	xošandâm	خوش اندام
âzâd	آزاد	dilârâ	دیلارا (دلارا)
		güšvârâ	گوشوارا (گوشواره)
		— خانه و خنور:	
eyvân	ایوان	xânâ	خانا (خانه)
zerzami	زرزمی (زیرزمین)	hayat	هیت (حیات)
sarsara	سر سر (سرسرا)	bâxeâ	باخچا (باغچه)
pillakân	پیمکان (پله)	ütâx	اوتاخ (اطاق)
âstânâ	استانا (آستانه)	tanabi	تبی (طنبی)
dâm	دام (ام)	bâlâxânâ	بالاخانه
pasti	پستی (پستو)	sanduxânâ	ساندوخانا (صندوقخانه)
hovüz	هووز (حوض)	gahvaxânâ	گهوه خانا (قهوه خانه)
šrdâbâ	سردابه (سردابه)	dahliz	دهلیز
âbâmbâr	آب آمار (آب انبار)	hašti	هشتی
mitbâx	میتباخ (مطبخ)	dâlân	دالان
ašpazxânâ	آشپز خانا	astânâpâlâz	استانا پالز (پلاس استانه)
farš	فرش	cirâr	چیراغ (چراغ)
gâli	گالی (قالی)	šamdân	شمدان (شمعدان)
xâlcâ	خالچا (فالایچه)	âyna	آینا (آینه)
kanâra	کاره	jaba	جبه (جعبه)
gabbah	گبه (گه)	dilâb	دیلاب (دولاب)
kilim	کیمه (گلمه)	eškâf	اشکاف (دولایچه - اسکاف)
pâlâz	پلاز (پلاس)		

ساندخ	(صدوق) sâncax	(در تهران بجاو مرمری معروفست)
گوتی	(فوض) šuti	خکنداز (خاک انداز) xakandâz
خرجین	(خورجین) xörj'n	کورسی (کرسی) kursi
شوشه	(شیشه) šüša	موتکه (متکا) mutakka
ساماوار	سماور sâmvâr	دوشک (تشک) dušak
چای	cây	موخده (مخده) muxadda
چایدان	câydan	ججیم (جاجیم) jajim
چای گاشگی	(قاشق چای خوری)	پرده parda
	câyšâšeši	اکس (عکس) aks
فینجان	(فنجان) finjân	تشد (طشت) tašd
نل یکی	(نعلبکی) nalbaki	اجاخ (اجاق) öjâx
گت دان	(قند دان) šatdân	جام jâm
گفہ دان	(قهوه دان) šafedân	تاوا (تابه) tâvâ
شکر-ردان	šakardân	چرکه ❖ (برنج صاف کنی که از ترکه درخت بافته شده است)
شکر	šakar	
گت	(قند) šat	carka
گفہ- (گوه) (قهوه) šafah, šavah		آبگردان âbgardân
کره نی ❖ (دودکش سماور) karaney		مالاگا (مامقه) mâlâga
سوزنی	(سوزنی) suzani	کفگیر kafgir
گولدان	(گلدان) güldân	دمکش damkaš
سندل	(سندلی) sandal	تیان ❖ (دیگ) tiyân
بوخاری	(بخاری) bûxâri	تیانچا ❖ (دیگچه) tiyâneâ
میز	miz	کاسا (کاسه) kâsâ
نرمنی < نرمری = نرم روب (جاروی نرم)		بشکاب (بشقاب) boššâb
narmani > narmari =		گده (قدح) šadah
narmru(b)		گاشخ (قاشق) šâšax

چنگل	(چنگال)	cangal	مورباخوری (مورباخوری)
گاب	(قاب)	şâb	mürabbax .
دولجا	(دولچه)	düleâ	câyxûri چای خوری
بایدا	(بادیه)	bâyda	mâsxûri ماسخوری (ماسخوری)
شایدا	(بادیه بزرگ - شاه بادیه)	şâbâyda	گیل خیزان (ظرف برای خیساندن گل)
پایلا	(پیماله)	piyâlâ	گودوش (گاودوش)
خوروش خوری	(خورش خوری)	xürüşxûri	افتافالین (آفتابه لگن)
			aftâfâlayan

نانوائی خانگی:

تندیر	(تنور)	tandır	کمی پهن و گرد میکنند و سپس با
تندیره سر	(سرتنور)	tandirasar	«اخلو» آنرا نازک و بزرگ می
کوفله *	(دودکش تنور)	küfla	vardana سازند (خمیر تخته سی (خمیر تخته ، تخته خمیر
ساز	(ساج)	sâž	تخته ای که روی آن نان پهن میکنند.)
ریفیده	(بالیفیده دست افزار است		xamirtaxtasi
گرد که باتر که و جوانه های درخت			نیمدان چی * (کسی که کونده خمیر را با
بافته و روی آن پارچه ای کشیده اند			وردنه کمی پهن میکند) nimdânci
ونان را روی آن پهن کرده و به تنور			اخلو * (چوبی دراز و بساریک
میزنند)		rifida	برای پهن کردن نان، دیرک (
کونده (کنده - چانه)		künda	öxlow
کونده یر	کنده گر - کسی که چانه		xamira (مایه خمیر)
نان را درست میکنند)			خمیره
kündayar			خمیر سرفه سی (سفره خمیر)
وردنه	(وردنه - دست افزار است وانه		xamirsərfasi
ای شکلی است باد و دسته در دو طرف آن			ارسن (چنگال بزرگی که با آن نان
که چانه خمیر را اول با آن			arsen را از تنور بیرون میاورند)

خوراکها :

خورک	(خوراک)	xüрак	کشک بادمجان (کشک بادنجان)
کوکى	(کوکو)	kuki	kaškəbâdemjân
کوفته		küfta	آبدوخ (آبدوغ) âbdux
شیر بینیش	(شیر برنج)	širbiniš	بورانی (بورانی) burâni
فیرنى	(فرنى)	firni	کدو بورانى سى (بورانى کدو)
پیلو	(پلو)	pilow	kadubüranisi
شام کباب	(شامى)	šâmkâbâb	اسپناخ بورانى سى (بورانى اسفناج)
کباب	(کباب)	kâbâb	ispinâxbür .
گورمه	(قورمه)	gowurma	شینگی بورانى سى (بورانى شینگى)
ریزه کوفته	(کوفته ریزه)	rizaküfta	شینگی یکنوع سبزی است. šingibür .
بریان پیلو		böryâupilow	یختر بهش (- بهشت) yaxtarbeheš
ترچین پیلو		tarcinpl .	دوغ (دوغ) duṛ
پخله پیلو	(باقلا پلو)	paxlapl .	دوغا (آش دوغ) dowṛâ
شوود پیلو	(شوود پلو)	šüvütpl .	ایشگنه (اشگنه) išgana
اریشته پیلو		arištapl .	شيله (شله) šilla
جوجه کباب		jujakâbâb	شوربا (شوربا) šorbâ
کنگر ماس (کسگر ماست)		kangarmas	پنیر-پندیر (پنیر)
کسگر خوروشى	(خورش کسگر)		panər, pandir
kangarxürüši			kara
کدو خوروشى	(خورش کدو)		کره
			دشاب (دوشاب) došâp
			شیره
			شیرah
			گنداب (قنداب) šandâb
			گنداب
			زنجفیل پرورده (زنجفیل پرورده)
			zanajafilparvarda
			گت داغ (قند داغ) šatdâr
			گت داغ
آش		âš	
اریشته آشى	(آش رشته)	arištaaši	
سیر ماس	(سیر ماست)	sirmâs	

شیرینی‌ها:

güldat	(گل‌قد)	گول‌گت	ši ni	(شیرینی)	شیرینی
šakarpanər		شکر پنیر	šakarpârâ	(شکرپارا)	شکرپارا
gürabiyya	(قراپیه)	گورابیه	zürbiya	(زولبیا)	زوریه
pašmak		پشمک	râtelšum	(راحت‌الحلقوم)	راتلگوم
nošol	(نقل)	نگل	nâbât	(نبات)	نابات
bârlâvâ	(باقلوا)	باغلاوا	hâlvâ	(حلوا)	هالوا
bâmiya	(بامیه)	بامیه	lövüz	(لوز)	لووز
nânbiriš		نان بیریش (نان برنجی)	amiri		امیری
kumâš	(کوماش)	کوماش			

سبزیها

piyazcâ	(پیازچه)	پیازچا	gašniš	(گشنیز)	گشنیش
bâdemjân	(بادنجان)	بادمجان	ja'vari	(جعفری)	جعوری
ispinâx	(اسفناج)	اسپیناخ	turp	(ترب)	تورپ
karövüz	(کرفس)	کرووز		(ترب قرمز)	گرمزی تورپ
xulfa	(خرفه)	خلفا	šarməziturp		
bibar	(فلفل هندی)	بی بر*	reyhân		ریحان
kâlak	(کلمزه)	کالك*	marzah		مرزه
kâleš	(پیاز نارس زمستانه)	کالاش*	tartûnda	(ترتیزک)	ترتونده
sowzi	(سبزی)	سوزی	lablabi	(لبولبو)	لب‌لبی
kâvâr	(گندنا)	کاوار*			چغوندور ، در میاندوآب چو کوندوروک
šüvüd	(شبد-شود)	شوود	cüründür	(چغندر)	
šamballah	(شنبلله)	شمبله	cokündürük		
yonjâ	(یونجه)	ینجا	malajüva	(مارچوبه)	ملجوو
xaša	(آگن‌بی‌زر)	خشه*	šalšam	(شلغم)	شلگم
xasil		خسیل			خرده پیاز *
alâx	(علف)	الاخ			(پیازچه- پیاز کوچک)
			xərdapiyâz		

زبان کنونی آذربایجان

بقیه از شماره پیش

talxun	ترخون	لخون	kâhi	کاهو	کاهی
yarpəz	پونه	یارپز	nâna	نعناع	نانه
kangar		کنگر	kâšir	جاشیر	کاشیر
üşšün	ریواس	اوشگون	šâhtara		شاه تره
	گیرمیزی بادمجان		šingi	شنگ	شیگی
	گوجه فرنگی			کوچه فرنگی	ارمنی بادمجان
širmizibâdemjân			ermanibâdmejan		

- جامه های مردان

lifa	لیفه	لیفه	setra		ستره
šâlvâr	شلوار	شالوار	ziršâlvâr	زیر شلوار	ریر شالوار
dasmâl	دستمال	دسمال	âbâ	عبا	آبا
šâbâ	قبا	گبا	šâl		शल
araxcin	عرقچین	ارخچین	labbâdâ	لباده	لبادا
nimtana	نیم تنه، کت	نیم تنه	pastak	پستک	پستک
jiliššâ	جلیتنقه	جلیگنا	tumân	تنبان	تومان
cârəx	حارق	چارخ	kamari	پوسین کوتاه	کمری
zebəni	لباس کوتاه	زبنی	kürk	پوستین	کورک
kamarbat	کمر بند	کمرت	bürünjak	بالاپوش	بورونجک
jörjanak	مرقع، کت، جرحاما	جرجنگ	(pâtove)	مچ پیچ، شیرازی، پاهو	پتاوا
giva	گیوه	گیوه	patâvâ		
jübbâ	جبه	جوبه			

- جامه های زنان

rusari		روسری	carbat	چارقد	چرگت
yal	یل	ین	câdrâ	چادر	چادرا
caršab	چادرشب	چرشب	rübat	روبند	روبت
câxcir	چاخچور، چافچور	چاخچیر	šalta	شلیته	شلته
tümân	تنبان	تومان	döwun	دامن	دوون

külaja	کلجه	کولجه	šamza	غمزه ،	گمزه
jürâb	جوراب	جوراب		کلاه کوتاهی که زیر چارقد میپوشیدند	
urusi	ارسی، کفش	اوروسی	kamarcin	کمرچین	کمرچین
	کفش باشنه خواب	پشنه خاب	lacaĭ		لچک
pašnaxâb			pöstânbat	پستان بند	پستان بت

- پارچه‌های مشهور -

(haril	گاهی هم هریل	هریر	tirma	ترمه	تیرمه
harir			metšâl	منقال	متگال
šadaĭ	قدک	گدک	xâm	»	خام
pustmâri	پوست ماری؟	پوستماری	maxmal		مخمل
šâl		شال	bürdyamâni	بردیمانی	بورددیمانی
barak		برک	šalamkâr	قدمکار	گلمکار

- گلها -

atlazi	اطلسی	اتلزی	šüvüdi	شبدی-شودی	شوودی
šâhestaran		شاهسترن	piyâzi	پیازی	پیازی
süsambar	سوسنبر	سوسمبر	šabbü	شب بو	شبو
sâ'ati		ساعتی	ahari	آهاری	اهری
nâznâzi	نز	نازنازی	ašrafi		اشرفی
âviz		آويز	maryami	مریم	مریمی
banöwša	بنفشه	بنوشه	xeyri	خیری	خیری
sümbül	سنبل	سومبول	aždardahan	گل میمون	اژدردهن
	همیشه بهار	همشه باهار	xatmi		ختمی
hammašabâhâr			varšövi		ورشوی
šašâyesh	شقایق	شکایک	nargiz	نرگس	نرگیز
âgâšiyâšülü	ااقیا	آگاگیاگولی	zâmbâx	زنبق	زامباخ
âtaši		آتشی	nastaran		نسترن
sadbarg	صدبرک	سدبرک	minâ		مینا
šâhpasat	شاه پسند	شاه پست			

šamdâni	شمعدانی	شمعدانی	yâsaman	یاسمن
yâs		یاس	zibâ	زیبا
lûlfar	نیلوفر	لولفر	šalanför	گلنفر
zanbašâfâr	زبان در قفا	زنگفار	süsan	وسن
tâjxuruz	تاج خروس	تاج خروز	ra'nâ	رعنا
sültâni	سلطانی	سولتانی	cinišalanför	چینی گلنفر

درختان

möv		مو	sarv	سرو
cinâr	چنار	چینار	šalama	گلمه
šümšâd	شمشاد	شومشاد	tut	توت
.			bâdâmâraji	بادام (آغاجی)

میوه‌ها، خشکبار و «بوبات

pâlæt	پالت	بلوط	bâdâm	بادام
xurmâ	خورما	خرما		پوسته بادام
anjir	انجیر		püstabâdâm	یکنوع بادام، پوست کاغذی
sabza	سبزه	سبزه - کشمش سبز	maɾzəbâdâm	مغز بادام
kišmiš	کیشمیش	کشمش		مغز گیرندگان
-angir	انگیر (انگور، معمولاً در ترکیب)		maɾzəgirdakân	مغز گردو
šeysangir	گیس انگیر	نام یکنوع انگور است	fəndəx	فندخ
dizmâri	دیزماری	یکنوع انگور	šeysi	گیسی
sâhâbi	سahابی	صاحبی، یکنوع انگور	šâhpâlæt	شاه پالت
sultâni	سولتانی	سلطانی	azâil	ازگیل
movüz	مووز	مویز	kârazi bādām	کاغذی بادام
askari	اسکری	عسکری	püsta	پوسته
tabarzah	تبرزه	نام انگور		گیرندگان
xalili	خلیلی	نام انگور	girdakân	گردو - گردکان
			axtəzoɾâl	اخته زغال

(در حدود هفتاد نوع انگور در آذربایجان یافت میشود. نام آنها بیشتر منسوبیت به کسی که آنرا بنحوی درین سرزمین مشهور کرده است.)

alca	الوجه	الچه	jövüz	جوز، گردو	جووز
armüt	امرود	ارموت	gilanâr	آلو بالو	گیله نار*
xiyâr		خیار	nâr	انار	نار
	خیارچنبر	چمبره خیار	talxa	بادام تلخ	تلخه
cambara xiyâr			şülbasar	خیار، گل بسر	گول بسر
löbiya	لوبیا	لیبه	nüxüd	نخود	نوخود
-biriş	- برنج	- بیریش	marji	عدس	مرجی
lapa		له	marjemak	عدس	مرجمک
	چشم بلبلی	چیشم بولبولی	mâş		ماش
cişmâ bülbülü			gilâs		گیلاس

- رنگها

rak̄barak̄	رنگ برنگ	رک برک	rak̄	رنگ	رک
pür̄rak̄	پررنگ	پوررک	kamrak̄	کمرنگ	کمرک
noxodi		نخودی	şermezi	قرمز	گرمزی
şahvei		گهوه ای	şuturi	شتری	شوتوری
cöhrei	چهره ای	چهره ای	annâbi	عنابی	انابی
şakari		شکری	lâki		لاکی
arşavani	ارغوانی	ارگوانی	limui		لیموی
şöy	کبود	گوی؟	nâranji		نارنجی
sür̄mâi		سورمه ای	âbi		آبی
pâzahri		پازهری	sâri	زرد	ساری؟

- وزنهای

dâk̄	داناک	داک	mesâl	مثقال	مسکال
dudiram	دو درم	دودیرم*	diram	درم	دیرم
punza	پانزده درم	پونزه*	hafdiram	هفت درم	هفدیرم*

siya	سیه ، سی درم	چرك	چارك	carak
xâlvâr	خروار	باتمان	من	bâtmân

- پولها

bisti	بیستی	گران	قران	şerân
aşrafî	اشرفی	شاهی		şâhi
duhazâri	دوهازاری	کاغز پولی	پول کاغذی، اسکناس	
pül	پول			karazpüli
panâbâd	پنا باد			

- پیشه و ران

attar	اتار	عطار	آرا باچی	عرا به چی	ârâbâci
bâşşâl	باگال	بقال	انتیگه چی	عتیقه چی	antişaci
kitâbci	کتاب چی	کتاب فروش	کیایم چی	کلیم فروش	kilimeci
şarbatci	شربت چی		توتون چی	توتو فروش	tütünci
	گودوش چی	گودوش ساز (گودوش =	کهنه چی	کهنه فروش	köhnaci
	گاودوش،	یکنوع ظرف سفالین است)	پوش چی	بخاری ساز	püşci
göwdüşci			کیرشانچی	سفیداب ساز	kirşânci
gahvacı	گهوه چی	قهوه چی	جوراچی		jürâbci
	سفر چی	سفر (= گوشت گاو) فروش	گولاچی	گلا فروش	gülâbci
seyerci			سوزوچی	سبزی فروش	söwzüci
tâbâvci	تاباخ چی	طبق دار	صابون پز	صابون پز	sâbunpaz
gâlâyci	گالای چی	سفیدگر	کوره پز		kürapaz
zanjiraci	زنجیره چی	ملیله دوز	اهک پز		ahakpaz
bazzâz	بزاز		فیرنی پز	ورنی پز	firnipaz
pinaci	پینه چی	پینه دوز، باره دوز	چیلوپز	چلوپز	cilöwpaz
hâlvâci	هالواچی	حلوا فروش	سنگک پز	نان سنگک پز	
	پوش باخاری چی	پیش بخاری ساز			sangagpaz
püşbâxârici			لاواش پز	نان لواش پز	lâvâşpaz

sarrâf	صراف	سراف	âšpaz	آشپز
camadânsâz		چمدان ساز	pitipaz	پی تی پز
âynâsâz	آینه ساز	آینا ساز	dâvâtyar	داواتیر
šarbâf	شرباف	شرباف	rixtayar	ریخته یار
binakdâr	بنکدار	بینکدار	metšâlci	متکالچی
saššâ	سقا	سگا		کتفه چی
yâxcâlvân	یخچالبان	یاخچالوان	šatfaci	
bârvân	باغبان	باغوان	pâcaci	پاچه چی
daštavân	دشتبان	دشتوان	kârazci	کاغذچی
cârvâdâr		جاروادار	šalbirci	گلبیرچی
simšâr	سمسار	سیمسار	kallapaz	کلمه پز
pâlândüz		پالاندوز		کوکله پز
šatfürüş	کتد فروش	کت فروش	kükapaz	
siâr.f.	سیگرفروش	سیغارفروش	šajpaz	کچ پز
cinif.		چینی فروش	širapaz	شیره پز
piyâlâf.	پیاله فروش	پیالافروش	kâbâbpaz	کباب پز
sandalsâz	صندلی ساز	سندل ساز	širpaz	شیر پز
	چارچوبه ساز	چارچووه ساز	misyar	میسیر
cârcüwasâz			nâlcayar	نالچه یار
halabis.	حلبی ساز	هلبی ساز	najjâr	نچار
	زربنه باف، علاقه بند	زرنه باف	tarâzidâr	ترازیدار
zarnabâf			šöldüz	گولدوز
tâjir	تاحر	تاجیر		چوسدوز
sarrâš	سراج	سراش		چوسدوز، کفشگر،
sarvân	ساربان	سروان	cüsdüz	دوزنده یکنوع کفش
katxodâ		کتخدا	orosidüz	ارسی دوز
kalantar	کلانتر	کلنتر	bêlurfürüş	بلورفروش
pešxedmat	پیشخدمت	پش خدمت	atêrf.	اترفروش
hâllâš	حلاج	هالاش	tüxmaf.	توخمه فروش

dâvâxânâ	دواخانه	داواخانه	zorxânâ	زورخانه	زرخانا
âšpazxânâ	آشپزخانه	آش پزخانا	kitâbxânâ	کتابخانه	کتبا بخانا
	مهمانخانه	مهمانخانا	varzišx.	ورزشخانه	ورزش خانانا
mehmân x.			myexânâ	میخانه	میخانانا
	خوراک پزخانه	خورک پزخانا		مطربخانه	موتروف خانانا
xüraḳpazx.			mütrüfx.		
šahvaxânâ	قهوه خانه	گهوه خانانا		زر گر خانه = زرگری	زر گر خانانا
					zargarx.

ابزارها و اصطلاحات و لغت‌های معمول در بعضی از پیشه‌ها :

- درودگری

ara	اره	اره	cakuš	چکش	چکوش
tabar		تبر	teša	تیشه	تشه
randa		رنده	mušâr	اره برک	موشار
kâmânâ	کمانه	کامانا	karki	یکنوع تیشه	کرکی
iskana	اسکنه	ایسکنه	künda	کنده	کونده
taxta		تخته	cüva	میخ چوبی	چوه
			âlvâr	الوار	آلوار

- آهنگری

öjâx	اجاق	اجاخ	zindân	سندان	زیندان
šalam	قلم	گلم	anbir	انبیر	انبیر
šüpün	چکش بزرک	گوپون	sümba	سومبه	سومبه

- گرما به داری

nušul	نوشول = روشور = روشوی	نوشول	hâmmâm	حمام	حامام
cârhövüz	چارحوض	چاره‌ووز	sakkidâr	سکودار	سکی دار
fita	فوطه - لنگ	فیته	dallak	دلاک	دلاک
tulâmbâr	تون	تولامبار	âbgir	آبگیر	آبگیر
maškafa	مشربه	مشکفه	lif	لیف	لیف
kamca	کمچه	کمچا			

sarkisa	سرکیسه	گفته	قدیغه	šatfa
ustâ	استاد	تیان	دیک حمام	tiyân
jâmâdâr	جامه دار	دلچا	دولچه	dolcâ
kisamâl	کیسه مال - کیسه کش	سوزنی	سوزنی	suzani
pășur	پاشور	گیل خیزان	(ظرفی که در آن گل سرشوی خیس میکنند - طاس کوچک	šilxizân
sâbun	صابون	گیله شیر		šilašir
xazna	خزینہ	چالاهووز	چاله حوض	eâlahövüz
tamirxânâ	تعمیرخانه			

- نانوائی

šâtər	شاطر	خمیر گیر	xamirgir
vardas	وردست	پشکار	pəškâr
padow	پادو	پاکار	pákâr
tandir	تنور	پشور	pešvar
âtâšxanâ	آتشخانه	میان دس	miyândas
baṛala	بغل تنور	کلف چین	kölöfcin
cangâl	چنگال	هاچا	hâcâ
pâcâl	پاچال	دستاب	dastâb
tâvâr	تغار	تشتک	taštak
alaḵ	الك	(یا تشدک tašdaḵ)	
tâbâx	طبق	گلبر	šalbir
tarâzidâr	ترازودار	ترازی	tarâzi
daxəl	دخل	پشخان	pešxân
mərza	مرزه	دخندار	daxəldâr
mâyâgir	مایه گیر	مایا	mâyâ
sarxân	سرخان	آتش کش	âtaškeš
		سرپوش	sarpüş
		سرپوش روی تنور	

- درزگری

xayyât	خیاط	خیات	darzi	درزی	درزی
üti	اوتو	اوتی	andâzâ	اندازه	اندازا
ein		چین	baxya	بخیه	بخیه
dâman		دامن	kök	کوک	کک
döwun	دامن	دوون	kamar	کمر	کمر
yaxa		یخه	xištak	خشتک	خشتک
labgard		لبگرد	jütbaxya	جفت بخیه	جوت بخیه
doyma	دگمه	دویمه	seytân	قیطان	گیتان
šaršara	قرقره	گرگره	sangâx	سنجاق	سنجاخ

- بنائی

teša	تیشه	تشه	mâlâ	ماله	مالا
pargâr		پرگار	šöwül	شاقول	شول
âjor		آجر	šümša	شمشه	شومشه
gaj	گج	گج	günya	گویا	گویه
yekaxištah	یک خشتی	یکه خشته	xarak		خرك
	آجر بسیار نازک و تراشیده	پر گفته	badkešlix	بند کشی	بد کش لیخ
parkafta			gajâjör	گج آجر	گج آجر
nima		نیمه		(حرامزاده؟ مخلوطی)	حرامزادا
šəfəlbət	قفل بند	گفل بت	harâmzâdâ	از کچ و خاک و آهک	از کچ و خاک و آهک
xarpüşta	خرپشته	خرپوشته		(شورابه - شوره که	شوراپیش
sarâzil	سرازیر	سرازیل		در نقاط مرطوبی بردیوار نمایان میشود)	
tarâz		تراز	šurâpiš		
novâ	ناوه	نوا		(پغه = نقاطی از دیوار	پوفه
xaraci	دار بست	خرچی		که در اثر رطوبت پف کرده و از آن	
luxâb	دوغاب	لوغاب	püfa	بتدریج خاک میریزد)	بتدریج خاک میریزد)

tir	تیر	گاچ خاک	گاژخاک	گژ خاک
binowra	بی نوره ؟	خشت	xišt	خیشت
sakki	سکو	آهک	âhâk	آهاک
	تیراش نیمه	آجر بسیار نازک و تراشیده		دو پوش
tirâšnima			döpüş	
nümâ	نوما		nimnima	نیم نیمه
dowri	دوری	دندان	dandana	دندنه
tâx, târ	طاق	پشت ماهی		پوشته ماهی
sifidâb	سفیداب		püştamâhi	
sarsara	سراسری	بخ - لب پن	pax	بخ
sütün	ستون	لا	lây	لای
sarsütün	سرستون		cârgüşa	چار گوشه
karvâšân	تیر نازک	هلالی	hilâli	هیلالی
pâyâ	پایه	گیچ	rija	ریجه
tirâš	تیراش	؟	lâhârêz	لاهارز
daröwsâr	درافسار	سراسر	sarasar	سرسر
		ستون بندی		ستون بدیخ
			sütünbaddix	

- عطاری

hana	حنا	زیره	zira	زیره
raķ	رک	حنا	xenâ	خنا
	گیرده گشنیش	عناپ	annâb	اناب
girdagašniš		زیره سیاه ، کبود		گوی زیره
râzyânâ	رازیانه		goyzira	
mulkazrâx	مولک ازراخ	سقز	saššêz	سگز
šeytarân	قیطران	بهدانه	behdânâ	بهدان
	حصبه دانه	جوز بویا	jowüzbuyâ	جوز بویا
hasbadânâ		بومادران		بوی مادران
			böymâdarân	

sulunjân	سولونجان	هاله	هاليله	halla
	گوگردفارسی	خلفاتو خومی	تخم خرفه	
gügürdfârs				xəlfatuxumi
robbəsüs	رب سوس	دارچین		dârcin
šamea	شمچه	هل		hel
kâsni	کاسنی	مرگ موش		mergəmuš
zay	زی	پی		piy
nišâstâ	نیشاستا	گوگرد	گوگرد	kükürd
mâzi	مازی	گولونجان	قولنجان	šulunjân
sa'lab	سعلب	آراخ ناباتی	نات عراق	ârâxnâbâti
fülüs	فلوس	کتیرگه	کتیرا	katirga
hašiš	هشیش	(گون کتیرگه)		(gavan katirga)
šâhdânâ	شاهدانا	چارتو خوم	چارتخمه	cârtuxum
bazrak	بزرک	سندروس		sandarüs
vařam	وغم	شاهسترن ارخی	عرق شاهسترن	
gow zabân	گوزبان	šâhestaran-araxi		
nârgil	نارکیل	بیدمشک ارخی	عرق بیدمشک	
	سومبول توب	bidmešk-araxi		
sümbültüb		بله	بليله	balla
xâšxâš	خاشخاش	مخک	میخک	məxaķ
cirjš	چیریش	زنجفیل		zanjafil
tiryak	تیریک	زردچوبه	زردچوبه	zardacüva
kücüla	کوچوله	گددومه	قدومه	šudduma
		گوگرد	گوگرد	gügürd

- لولاگری

p üšməx	پوش مخ	دسگیره	دستگیره	dasgira
nil	نیل	کفل	قفل	šəfəl
šira	گیره	مکب	مته	maššab

gunya	گونیا	گونیه	güſſa	گوشه
kâmânâ	کمانه	کامانا	məx	منخ
lowlowâ	لولا	لولوا		چمدان کفلی
halſa	حلقه	هلقه	camadânſəfəli	
araca	اره کوچک	اره چه	gülməx	گل منخ
zanjir		زنجیر	lajəvard	لاجورد
	میخ طویل	منخ توله	zambâda	زومبادا
məxtöwla				نجار گیرسی
			najjârgirasi	

- پرندگان

ſerſi	قرقی	گرگی	jüja	جوجه
xorüz	خروس	خروز	baca	بچه
fariķ	جوجه مرغ	فریک	fara	فره
laſxur	لاشخور	لشخور	ördak	اردک
ſâz	قاز	گاز		بوی
tüti	طوطی	توتی	bubbi	
seyra	سهره	سیره	gövarcin	گورچین
dürnâ	درنا	دورنا	beldercin	بلدرچین
ſanâri	قناری	کناری	bülbül	بولبول
serca	گنجشک	سرچه	ſerſöwül	گرگول
			leylak	لیلاک

- دامان و ددان

beci	بزغاله	بجی	kal	کل
ſöc	قوج	گوچ		کلچه
fil		فیل	kalca	
tâzi		تازی	gâmiſ	گامیش
piſiķ	گره-پیشی	پیشیک	jönga	جنگه
öv	اهو	او	dânâ	دانا

tülâ	توله	تولا	šer	شیر	شر
kucuk	توله سگ	کوچوک	palaĭ	پلنگ	پلک
taka	؟	تکه	kargadan		کرگدن
mârâl	مرال	مارال	burâ	بچه گاومیش نر	بوغا
baber	بیر	بیر	bizow	گوساله ماده	بیزو
câşşâl	شغال	چاگال	geci	بز	کچی ☆
meymun		میمون	düya	ماده گاودوساله	دویه
			lök	لوك - شتر	لك

۲۲- چنانکه گذشت غرض از پرداختن این رساله جمع آوری و تهیه فهرستی است از واژه‌های فارسی و بطور کلی ایرانی و واژه‌های غیر ایرانی مصطلح در زبان فارسی امروزه که در زبان ترکی آذربایجانی رواج دارد. نگارنده در مدت کمی که در آذربایجان بودم واژه‌های زیر را که تقریباً بیش از سه هزارست از زبان روزانه مردم عادی گردآورده‌ام و حتی المقدور کوشیده‌ام تا لغات بسیار ادبی فارسی که استعمال آن ویژه دانشمندان این سرزمین است و گاه گاه از آنان شنیده میشود و جزء زبان عامه مردم نیست در آن راه نیابد.

اگر وقت بیشتری درینکار صرف شود شاید شماره آنان به دوسه چندان رسد. در فهرست زیر شکل آذربایجانی این واژه‌ها بسا برابر فارسی و اوا نوشت (transliteration) آنان داده شده است :

الف

âbdârxânâ	آبدارخانا	آبدارخانه	âbâd	آباد	آباد
âbdeh	آبده	؟	âbpâş	آب‌پاش	آب‌پاش
âbrow	آبرو	آبرور، آه آب	âbpaz	آب‌پز	آب‌پز
âberi	آبری	آبرو	âbjow	آبجو	آبجو
âbriz	آبریز	آبریز	âbxori	آبخوری	آبخوری
âbşâr	آبشار	آبشار		آبدار ۱- مامور آبدار	آبدار
âbkömâ	آب‌کما	آبکامه		خانه ۲- صفت : چ-ون	
âbköwsar	آب‌کوسر	آب‌کوثر		« سیلی آبدار » « شمشیر	
			âbdâr	آبدار » (

آبگردان	آبگردان (دست افزار	آخردس	آخردست، دست آخر
	âbgardân (آشپزخانه)		âxerdas
آبگز	آبگز	آخشام ؟	آشام، سرشب (سنج استی.
آبگیر	آبگیر، کسی که در گرمابه	xšav	فارسی باستان
	آب از خزینه برای مشتریان	âxšâm (âšap	
	میآورد	آدام	آدم
آب نبات	آب نبات	آراز	ارس
آبنوس	آبنوس	آرازبار	ارسبار
آبهاوا	آب و هوا	آرازباران	ارسباران
آبی	آبی	آرام	آرام
آتشخانا	آتشخانه (در سماور و	آران *	گرمسیر
	کشتی و جزآن)	آرایش	آرایش
	âtašxânâ	آرزی	آرزو
آتش کش	آتش کش (دست افزار	آرواد	عورت، زن
	مربوط به بخاری)	آزاد	آزاد
	âtaškeš	آزار	آزار، ناخوشی
آتشی	آتشی، چون آتش، مجازاً	آزوایش	آزمایش
	عصبانی	آسار	آثار
آتشی گول	گل آتشی	آسان	آسان
آجیدا	آجیده، آژده	آستا	آهسته
آجیدا گیوه	گیوه آجیده	آستار	آستر
	âjidâgiva	آستانا	آستانه
آجیل	آجیل	آسمان	آسمان
آخ !	آخ !	آسوده	آسوده
آخر	آخور	آش	آش
آخر	آخر	آشپز	آشپز
آخر چر شنبه	چهارشنبه آخر سال	آشپزخانا	آشپزخانه
	âxercaršamba	آشکار	آشکار
		آشکارا	آشکارا

آشنا	آشنا	âšnâ	ال پلنگی = رنگارنگ (âlâ)
آشنا باز	زنی که دوستان نا مشروع دارد	âšnâbâz	آلز ناخوش. ناماز
آشوب	آشوب	âšub	آلیانی = آل + بانی (= بانو)
آشوفته	آشوفته	âšüfta	نک. آل
آشیانا	آشیانه	âšyânâ	آماده
آفتابی	آفتابی ، علنی	âftâbi	آمبار
آفتابا	آفتابه	âftâfâ	آمد. گشایش
آفتافالین	(وهم آفدافا)	âfdâfâ	آمد نیامد
آفرده	آفتابه لکن	âftâfâlyan	آمد نیامد (شیرازی = اومد نومد umad-nomad)
آفرین	آفریده	âfarba	آمبار
آفی	آفرین	âfarin	اخبار
آغازادا	افعی	âfi	آمد
آغل	آغازاده	âvâzâdâ	آمد نیامد
آگاه	آغل	âvæl	آومد نومد
آل	آگاه	âgâh	آبادان
	نوعی از رنگ سرخ، در زبان فارسی جن یادیوی را گویند که بشکل پیره زنی سرخ موی بر زنان پس از زایمان ظاهر شود و بدانها آسیب رسانند. عقیده خرافاتیان بر آنست که وی از فولاد مبترسد و از اینرو همیشه نزدیک بستر زنان زائو سلاحی فولادین چون شمشیر و جز آن مینهند. ویرا طاهراً باذربایجانی الیبانی (۴) میگویند	âvâzâxân	آواز
آلا	آلا ، سرخ رنگ	âvîz	آواز
	(سنگ. آلا پلنگ) (شیرازی)	âvizân	آواز
		âh	آه
		âhâr	آه
		âhâri	آه
		âharrobâ	آه
		âhâk	آه
		âyâ	آه
		âynâ	آینه، آئینه
		âynâbat	آینه بند

armut	ارموت	امرود-گلایبی	آینالی تفك تفك آینه دار *
(amrut	(و گاه امروت		(= دوربین دار) âynâlitofak
arah	اره	اره	ابلاغ
	اره چه	نوعی از اره - اره کوچک	ابلاق
araca			ابلاه
arišta	اریشته	رشته	اتلزی
arištaâši	اریشته آشتی	آش رشته	اتلازی
azbar	ازبر	ازبر (از حفظ)	اجاخ
azbas	ازبس	ازبس	اجنه
azgil	ازگیل	ازگیل	اخته
aždar	اژدر	اژدر	اخته
	اژدردهان	نام گلیست، گل میون	اخته تکه
aždardâhân			اخته خوروز
	اژداها پیکر	اژدها پیکر	اخته خوروس
aždâhâpeykâr			اخمنخ
	اسباب چین نیخ	اسباب چینی	ادا
asbâbcinnix			ادان
	اسب دوانیخ	اسب دوانی	ارخ
asbdavânnix			ارخ بره
	اسبران	(سپیدان) نام دهیست	ارخ چین
esbârân			ارخ گیر
	اسپریس	اسپریس، نام دهیست	اردك
asp̄ris			اردو
aspanâx	اسپناخ (یا اسپناخ)	اسفناج	آرد آب *
	اسفروشان	نام دهیست نزدیک سراب	آرد آب + (آرد + آب)
asfurušan			اردو
	اسکنجی	اسکنجین، سرکنگین	اردی
askanjibi			ارزش
aškanja	اشکنجه	اشکنجه	ارک
			ارگوان
			ارگوان

afyun	افیون	افیون	اسکنه	اسکنه، ابرار بخاری
aââiyyâ	اقاقیا	اکاکیا	eskena	
el	ایل	ال	asir	اسیر
albuxârâ	الوبخارا	البوخارا	asmân	آسمان
— âši	آش الوبخارا	البوخارا آش	۱- اشرفی پول زر	اشرفی
alca	آلوجه	الچه	ašrafi	۲- نام کلیست
— âši	آش الوجه	الچه آش	اشکاف، گنجه، دولا بچه	اشکاف
alaf	علف	الف	eškâf	
alaĥ	الك	الك		اشکال (ایشکال) اشکال
almâs	الماس	الماس	eškâl (iškâl)	
alöv	الو، شعله آتش	الو		اشکال تراش اشکال تراش
alu	الو	الو	— tarâš	
omâj	اماج	اماج		اشکال تراش لیخ اشکال تراشی
— âši	آش اماج	اماج آش	— tarâšlix	
ambar	عنبر	امبر	eškamba	اشکبه
ambir	انبر	امبیر	eškanja	اشکنجه
amba	انبه	امبه	eškana	اشکنه
	عمده مالک	امده مالک	(iškana)	(ایشکنه)
ömdamâlik			ošgün	اشگون
ami	عمو	امی	ešgi	اشگی
ömid	امید	امید		اشگیلی خوروز خروس عشقی، خروس
(ömmüd		(امود	— lixuruz	تخمی
amir	امیر	امیر	ešva	اشوه
amirânâ	امیرانه	امیرانا	(išva	(ایشوه
	امیری، نوعی از شیرینی	امیری	ešvanâz	اشوه ناز
amiri			afruz	افروز
anâr	انار	انار	afsanâ	افسانا
	انائین - بی آئین - بی قانون	انایین	eflita	افلیته

اوروسی	ارسی (نوغی از کفش)	anâyin	(ا+ن+آمین)
urusi		antar	انتر
اوروسی دوز	ارسی دوز	anjâm	انجام
اورسی دوز بازار	بازار ارسی دوزان	anjir	انجیر
urusiduzbâzâr		andâzâ	اندازا
اوریان	عریان	andâm	اندام
öwsâr	افسار	anduxta	اندوخته
اوستا	استاد	ensân	انسان
اوستا شایرد	شاگرد استاد	(insân)	(اینسان)
ustâšâyird		anfiya	انفیه
اوسون	افسون	anfiyadân	انفیه دان
اوسونچی	افسونگر	angabin	انگبین
اوفتاده	افتاده	angaš, angaj	انگش، انگج
اهرمن	اهرمن	angal	انگل، طفیلی
ایال	عیال	angüş	انگوش
ایالوار	عیالوار	âvârâ	آوارا
ایزووشگانی	خون سیاوش (۲)	owbâš	اوباش
izowušgâni			اجامرواوباش
ایستادا	ایستاده	a jâmerow bâš	
ایسم	اسم	utâx	اوتاخ
ایسمی شب	اسم شب		اوتاخ باوطاخ
ایشتاها	اشتها	utâxbautâx	
ایشداه	اشتها	utâxnišin	اوتاخ نشین
ایوان	ایوان	ow j	اوج
ایوای!	ایوای!	ujəbenəx	اوج بنخ
ب		ud	اود
باتمان	من		اورت
باج	باج	öwrat	عورت، زن، نك. آرواد

bâdya	بادیه (نک. بایدا)	بادیه	باجه، سوراخ، درآذر بایجان	باجا
bâr	بار، بر، میوه	بار	از قدیم بکار میرفته است.	
bârandâz	بارانداز	بارانداز	bâjâ	
bârbat	باربند	باربت	bâxcâ	باخچا
bârbattix	باربندی	باربتیخ	باد، تنها در جاهائی که از	باد
bârbena	باروبنه	باربنه	آخشبجان سخن رود و یادر	
bârxânâ	بارخانه	بارخانا	مثال-ائی چون : «بادنن	
	دیزی سفالی و آبخوریهای	بارداخ (۹)	کلن بادن گدر » bād	
	بزرگ سفالی (مراغه)		bâdâm	بادام
bârdâx			۱- درخت ب-ادام کوهی	بادامچا
bârdân	باردان	باردان	۲- چوبی از درخت بادام که	
	(بال باردان = باردان عمل مجازا شخص		برای راندن چهار پایان	
bâlbârdân	شیرین سخن		پکار برند. بادام + چا -	
			چوب؟	
bârgâh	بارگاه	بارگاه	bâdâm câ	
bârnâmâ	بارنامه	بارناما	بادام شیره (سی)	
bâra	بار، بار، دفعه	باره	bâdâm širasi	
bâzâr	بازار	بازار	(شیرین بادام بادام شیرین)	
bâzârcâ	بازارچه	بازارچا	(širinbâdâm	
bâzxâs	بازخواست	بازخاس	bâdâvar	بادآور
bâzras	بازرس	بازرس	bâdbâd	بادباد
bâzubat	بازوبند	بازوبت	بادرنجبو، ب-ادرنجوبه	بادرکبو
	۱- بازو (ی در و پنجره)	بازی	bâdraķbu	
	۲- برآمدگی که کرت ها		بادریز	بادریز
	را از هم جدا میکند.		از درخت میریزاند	
bâzi	(کشاورزی)		bâdriz	
bâzica	بازیچه	بازیچه	bâbkarda	بادکرده
bâzigüş	بازیگوش	بازیگوش	bâdəmjan	بادمجان
bâžxarâj	باج و خراج	باژخراج		

باشی — با، — باج، آبگوشت	بالیده اولما برخود مهال	
(سنج. بوزباش نوعی از آبگوشت)	(bâlida ölmâ	
— bâş	بامیه بامیا	bâmiya
باغ باغ	بانگ بانگ	bâng
باغدا گول گل در باغ نام زن	باندی تیخ روزی که بانوی تازه	
bâr dâgûl	عروس را هر هفت کرده	
bâr lâvâ باغلاوا باقلوا	بر تخت نشاند و دوستان	
(bâxlâvâ و) باخلاوا	را بدیدنش خوانند	
bârîş باغیش بخشش	bândeýtax	
(باغیش لاماخ بخشیدن	-bârî -بانو -بانی	
(bârişlâmâx	bâvâsir باواسیر بواسیر	
bâftâ بافتا بافته	bâvar باور باور	
bâk باک باک، پروا	بها، کران، در گفتگوی	
bâkera باکره باکره	عادی بمعنی کران بکار	
bâşşâl باکال باقال	میرود و نه بمعنی قیمت و	
bâlâbâlâ بالابالا بالابالا	bâhâ ارزش	
bâlâxânâ بالاخانا بالاخانه	bâhâr بهار بهار	
bâlâk بالاک بالاک	bâyât بیات — کهنه	
بالاگیر بالاگیر دستمزد آسیابان	bâydâ بادیه	
برای آرد کردن گندم	bâydâx بیدق	
bâlâgir	bâyer بایر بایر	
bâlânişin بالانیشین بالانیشین	بارعام، عید، جشن	
bâlpar بالپر بالویر	bâyrâm	
bâlêş بالش بالش	bebâk بی باک	
bâler بالغ بالغ	مردم چشم — مردمک چشم =	
بالیده (از بالیدن)	babak (bibîak شیرازی)	
bâlida	بیر بی بر	
(bâlidalamâmâx بالیده لاماخ بالیدن)	بیو بی بو	

baxtiyâr	نام مرد	بختیار	baba	بچه کوچک	بیه
buxei	بیخچی، یکنوع اره	بوخچی	(babe)	شیرازی بیه	
	بخشایش، نام دهیست نزدیک	بخشیش	hebahra	بی بهره	بهره
	تبریز و فرش آن مشهور		habir - babər	بیر	بیر
baxšeyiš	است		batci	بندچی	بتچی
baxšudah	بخشوده	بخشوده	batar	بتر = بدتر	بتر
baxeyr	بخیر و خوشی	بخیر	bejâ	بیجا	بیجا
	بدیه همیشه در واژه های	بد-	bajid	به جد، با کوشش	بجید
	مرکب (هیچگاه با «پس»		becârâ	بیچاره	بیچارا
	واژه مرکب ساخته نمیشود			بچشم، چشم (در هنگام	بچشم
bad	نک، پس)			فرمانبرداری نمودن)	
bedâd	بیداد	بداد	bacâşm		
badadâ	بدادا	بدادا		جوجه خروس تازه بیانگ	بچه
bedâvâ	بی دعوا	بداوا	beca	آمده	
badâvâz	بداواز	بداواز		جفت یا خصم بچه در شکم	بچه خور
badbax	بدبخت	بدبخ		مادر که در هنگام زایش با	
	(و بدبخت badbaxt)		becaxor	وی بدرآید	
badbu	بدبو	بدبو		بچه دان، زاهدان	بچه دان
badbin	بدبین	بدبین	becadân		
	بدتراش، چوبی که رندیدن	بدتراش	bacci	بندچی، نک، بتچی	بچی
	آن سخت است و یارنده		becayânâ	بیچگانه	بیچانا
	بآن کارگر نیست		bexâsiyat	بیخاصیت	بیخاصیت
badtirâş			baxt	بخت	بخت
badxâh	بدخواه	بدخواه		بختک، نام دژی است در راه	بختک
badxabar	بدخبر	بدخبر			
badxat	بدخط	بدخت	baxtak	اشار	
badxuy	بدخو	بدخوی		بختور، خوش بخت،	بختور
	بد دماغ، زودرنج	بد دماغ	baxtavar	سفید بخت	

بدموروت	بدمروت	baddâmâx	
badmürüvvat		بدر بدر، درادر (ازدریدن)	بدر بدر
badan	بدن	bæderbæder	
badnâl	بدنعل	bedardæsar	بدر دسر
badnâm	بدنام	درو، راه بیرون شدن	بدررو
badanjâr	بدنچار	badarrow	
badnazar	بدنظر	badrak	بدرک
badhax	بدحق	badrak	بدرک
badhanjara	بدهنجره	badreša	بدرگه
bedehi	بدهی	badrix	بدریخ
badheybat	بدهیت	badrikâb	بدریکاب
badheykal	بدهیکل	badzabân	بدر زبان
badyümn	بدیومن	badsereš	بدر سرش
برادر، کم استعمال میشود و استعمال آن هم اغاب مجاز است		badsofat	بدر صفت
barâdar		badsurat	بدر صورت
barâmad	برآمد	badkâr	بدر کار
darâh	براه، سربراه	badkirdâr	بدر کیردار
berâha	بیراهه	badšâvârâ	بدر گاوآرا
barbâd	برباد	بدر گوشت، بداخلاق	بدر گوش
بر بیابان	بر بیابان	badgüş	
barræbiyâbân		badalnumâ	بدرل نوما
barxud	برخود	badmaza	بدر مزه
bardâš	برداشت	badmas	بدر مس
barduwân	بردوان	بدر مذهب، بدمسب (فارسی)	بدر مسب
barzangi	برزنگی	badmassab	بدر میانه
(گره برزنگی = سیاه برزنگی)		badmašrab	بدر مشرب
(sarabarzangi		badmanzara	بدر منظره

bezbez	وزوز	بزبز	berak	بیرنک	برک
bazak	بزک	بزک	berag	بی رگ	برک
bazlagü	بذله گو	بزله گو	bar ^h	برق	برگ
bəzanbəzan	بزن بزن	بزن بزن		برگرد (موسیقی)	برگرد
bəzangâh	بزنگاه	بزنگاه	bargard		
bas	بجث	بس	bargaš	برگشت	برگش
bas	بس	بس	barššir	برق گیر	برگ گیر
basâ	بسا	بسا	barga	برگه-نشانی	برگه
	پست بالا- پست قد- کوتاه قد	پسته بوی		گوربگور (فحش)	برمگور
bastaboy			barmagür		
basta	پسته-بستن	پسته	barimalâ	برملا، آشکارا	برملا
	پسته (وورماخ) زدن و بستن، زد و بست		beru	بی رو، کم رو	برو
bosdân	بستان-جاایز	بسدان		برو برگرد	برو برگرد
basda	پسته	پسده	barow bargard		
	خرف سفالی دهن گشادی	پسدی	barüftâd	برافناد	بروفتاد
	که برای نگاهداری مربا			برون بر، پبله ور، کسی که	برومبر
	وترشی و چیزهای دیگر			کالائی برای فروش به بیرون	
	بکار میبرد.		brümbar	شهر میبرد	
	بستو، نک. فرهنگ اسدی			بهره بندی	بره بدیخ
basdi			barabaddix		
besarsadâ	بی سزوصدا	پسر سدا	barham	برهم	برهم
	بس که بس + که	بسکه	barhut	برهوت	برهوت
bas-ke				برین - بر + این، تصمیم	برین
	بس (لاماخ) بستن بره و جز آن برای		barin		
	پرواری کردن آنان، بس		bazzât	بذات	بزات
	(= بست) + لاماخ		bazzâz	بزاز	بزاز
bas(lâmâx)			bezâr	بیمار	بزار
			bazânü	بزانو	بزانو

پیغامبر و مقدسان دین مانوی	besim	بی سیم	بسیم
هم بگ خوانده میشده اند.	bešarm	بی شرم	بشرم
این واژه از زمانهای قدیم	bešurur	بیشور	بشو غور
بزبان ترکی وارد شده	bešumâr	بی شمار	بشومار
hag است .		۱- ماده گاو آستن	بغاز
bešarâr بقرارار		۲- نای گلو، مجازا = پر خور	
begünâh بیگناه	bovâz		
bel بیل	ber eyrat	بی غیرت	بغیرت
balâ بلا		بغل تنور (اصطلاح نانوائی)	بغله
balây-e-nâgahân بلای ناگهان	baṛala		
بل بشور	baṛali	بغلی، شیشه پن	بغلی
balbašur		دفتربغلی	بغلی دفترب
belca بیلچه	baṛali-daftar		
بلد، کار آشنا، راه آشنا		بی فرست بی ارزش (در انسان)	بفر
balad	befar		
beldercin بلدرچین	bak	بنک	بك
بلش (ماخ) ؟	bekâr	بیکار	بکار
آلوده ساختن	bekas	بیکس	بکس
balaš(mâx)		بگ، بگا، بغ، بی، نخست	بگ
balka بلکه		بمعنی خدا و سپس عنوان	
balšam بلغم		پادشاهان و بعدها تنزل	
balga برگه		یافته و جزء القاب معمولی	
بلکه دینک = جاجیم و		شده است درسنگنبشت های	
جرجنکی که دوردست میباشد		هخامنشی «بکا» تنها برای	
وسپر آسا از خود دفاع		اهورامزدا و مہین فرشتگان	
میکنند) + دینک (=		بکار رفته است. تمام	
دگنک، چوب و چماق		پادشاهان ساسانی نیز	
		عنوان بغ داشته اند. مانی	

benā	بنه	بنه	balga dayanaḵ		
beniyâz	بی نیاز	بنیاز	balvâ	بلوا	بلوا
bönya	بنیه	بنیه	bam	بم (صدای بم)	بم
bubbi	بو بک. هدهد	بو بی	bəmâr	بیمار	بمار
butâ	بوته	بو تا	bannâ	بنا	بنا
bütparas	بت پرست	بوت برس	benâgüṣ	بنا گوش	بنا گوش
bütgada	بتکده	بوت گده	benâm	بنام-نامی	بنام
buxâr	بخار	بوخار	benâmâz	بی نماز	بناماز
buxcâ	بقچه	بوخچا	benow	هرز آب	بن او
bud	بود و سهم بیشتر بر نده	بود	benâybat	بنای بد	بنای بت
bür	بور، از رورفته	بور	بند. نك. بت، بند و بت		بند
bor	بور، زرد رنگ	بور	band	هر دو بکار میرود	
burâni	برانی	بورانی		بند آب اصطلاح کان کنی	بند آب
	بردیمانی	بور دیمانی	(= کن کنی) یا کاریز		
bürdyamâni			کنی است جائی که آب		
bürüş	برش	بوروش	بواسطه مانعی بند آمده است		
bürüşt	برش - ریخت	بوروشت	bandâb		
bürüşta	برشته	بوروشته	bandbara	سر راه	بند بره
bürün	بیرون	بورون	bandar	بندر	بندر
	بور و نچک چادر شب بارچه بزرگ و یا		banda	بنده	بنده
	بالا پوستی که بخود می پیچیند.		bandazâda	بنده زاده	بنده زاده
bürünjaḵ			بنفشه، نك. بنوشه		بنفشه
bürahana	برهنه	بورهنه	banafša		
büryân	بریان	بوریان	benamaḵ	بی نمک	بنمک
büzgüṣ	بز گوش	بوز گوش	benâvâ	بینوا	بناوا
büzangâh	بز نگاه	بوز نگاه		بنفشه، نام گل و زن	بنوشه
bazaraḵ	بزک	بزرک	banowša		

biyâbân	بیابان	بیابان	bus	بوس	بوس
biyâberi	بی آبرو	بیابری	qurâ	گاونر خمی	بوغا
	بی آب و علف	بی آب الف	büsalamun	بو قلمون	بو گلمون
biyâbalaf			bülbül	بلبل	بول بول
biyâri	بیگاری	بیاری	bülür	بنغور	بولغور
beyânâ	بیگانه	بیانا		نام دهیست نزدیک هشت رود	بولگوا
bibi	بی بی	بی بی	bülgâvâ		
	بچه بی پدر - حرامزاده	بیج (بیژ)	bülandêbâlâ	بند بالا	بولند بالا
bij				بند پایه	بولند پایه
bijak	بیجک - حواله	بیجک	bülandêpâyâ		
bidâd	بیداد	بیداد	bu'uk	بیوک	بوله ت
bidmažnun	بیدمجنون	بیدمژنون	bumbas	بن بست	بومس
bidmiš	بیدمشک	بیدمیش		بوی بوخون - بالا بست مناسب	
	بیرونی (ضداندرونی)	بیرونی	boybuxun		بوی مدبران
biruni				بومادران	
biriš	برنج	بیریش	böymâdarân		
birišküb	برنج کوب	بیریش کوب	bahbah	به به	به به
birow-birow	برو برو	بیرو بیرو	böht	بهت	بهت
bizöw	گاونر چند ماهه	بیزو	behtar	بهتر	بهتر
	بیستی، نام بولی است	بیستی	behdânâ	به دانه	به دانا
bisti			bahra	بهره	بهره
beymân	بی ایمان	بیمان	behešt	بهشت	بهشت
binâ	بینا	بینا		بهمدان - غالبا با فلان	بهمدان
binâb	بیناب نام دهیست	بیناب	bahmadân		
	ته کوزه شکسته که معمولا	بیناخ	'behuda	بهوده	بهوده
	برای آبدادن مرغ و غیره		behowsala	به حوصله	به حوصله
binâx	بیکار می رود		behuš	بهوش	بهوش

pârâduz			binağdâr	بینکدار	بینکدار
pârPacâ	پار پاچه	پار پاچا	binâ	بنا	بینا
	پر پر مرغ یا کبوتری	پار بار		گیاه‌یست که خاصیت طبی	بیودکن
	که پاهایش پردار		böyüdgan	دارد	
pârpâr					
pârcâ	پارچه	پارچا	- پ -		
pârcâbâf	پارچه باف	پارچا باف		بابست، پای بست، یای بند	بابس
pârsak	پارسنک	پارسک	pâbas	بابی (بابی شدن = تعقیب کردن، اصرار کردن)	بابی
pârlâx	پارلاق	پارلاخ	pâpey		
Pâzahr	پازهر	پازهر	pâtəx	باطوق	باتخ
	پازهری، رنگ پازهری	پازهری	dâtəl	پاتیل	پاتل
pâzahri			pâpiš	پاپوش	پاپیش
pâsəvân	پاسبان	پاسوان	pâcâ	پاچه	پاچا
pâsəvânnix	پاسبانی	پاسوانیخ		پاچه بند	پاچابت
	پاشا < پادشاه	پاشا		که بجای شلوار به چه	
Pâšâ			pâcâbat	پیچند	
pâšnâ	پاشنه	پاشنا	pâcâpaz	پاچه پز	پاچاپز
	پاشنه بلند	پاشنا بولت	pâcâ(ci)	پاچه فروش	پاچا(چی)
pâšnâbülat			pâcâfürüş	پاچه فروش	پاچا فروش
pâšir	پاشور، پاشوره	پاشیر	pâcâl	پاچال	پاچال
pâfišârlîx	پافشاری	پافشارلیخ	pâxlâ	باقلا	باخلا
pâk	پاک	پاک	pâdâr	پادار، پی در پی	پادار
	پاک و روشن، تصفیه شده (در مورد محاسبه وغیره)	پاک پاک	pâdšâh	پادشاه	پادشاه
pâkâpâk			pârâ	پاره، پول	پارا
pâkâr	پاکار	پاکار		پاره دوز، پینه دوز	پارادوز
pâkbâz	پاکباز	پاکباز			
pâkiza	پاکیزه	پاکیزه			

پاك پاكيزه	پاك پاكيزه، "پاك و پاکیزه"	پتا (۹)	توله خرس، مجازا بچه
pâk pākiza			چاق و فربه
pâlâz	پلاس	پناوا	۱- فتح آباد
pâlâki	پالکی		۲- مچ بیچ (شیراری)
pâlân	پالان		پاتوه
pâlândüz	پالاندوز	پتراخ (۹)	ابوه (درخت و جنگل)
	پالاندوز بازار		
pâlândüz bâzâr			
pâlet	بلوط	پته	پته
pâmâl	پایمال	پچ پچ	پچ پچ، بجوا
pâmbəx	پنبه	پخل	بخیل
pâvat	پاسند (اسب)	پخمه	پخمه، کودن
pây	پای	پدو	پادو
pâyâ	پایه	پر	پر
	پایان، نام مجده ایست در	پراخ	پراق
pâyân	تبریز	پران	فصیح، بدون لکنت، صفت برای
	پای بند، تعلق خاطر	سغن و سغنگو (بله پران	
pây bat		پران	دانشیر)
pây tax	پایتخت	parrân	پاربâl
pây dâr	پایدار		پروبال
qây düvâr	پای دیوار	پارpar	درخشش، تلالؤ
pây gâh	پایگاه		شرشر. صفت برای آبی
pây gir	پایگیر		که از لوله ای میریزد یا اشک
pây mandar	پای منبر		که از چشم فرو میریزد،
pây anda	پاینده	پرپی	perper
pây abulat	پایه بولت		يك نوع معالجه روحیست
pây asütün	پایه سوتون		که میان عوام و خرافاتیان
pâyiz	پائیز		معمولست. بدینگونه که
			اورادی میخوانند و برای
			چشم رخم به بیمار میدمند.

اصطلاح بنائی	پر گفته	اسپند با آتش مینهند و هفت چیز از دست افزارهای خانه	
parkafta		بیشت بیمار میزنند.	
parkanda	پر کننده	پر کننده	
pargâr	پرگار	پرگار	parpi
parâu	پر قو	پر گو	partâb
parvâ	پروا. باك	پروا	پرتاب
parvaz	پرواز	پرواز	پرتاوس
پرور (دروازه هائی چون رعیت پرور و دست پرور)	پرور	پرور	partâvus
parvar		پرچم	parcam
parvardiyâr	پروردگار	پر خاش	parxâš
parvari	پروراری	پرداخت	pardâx
paridux	پریدخت	پردار	pardâr
Parišân	پریشان	پرده دار	pardadâr
pažirûfta	پذیرفته	پرده دریخ	
pažmürda	پژمرده		pardadêrrix
pasâb	پساب	پرده نشین	pardanišin
pasandâz	پس انداز	پرداز، پرداخت (برای ملو)	پرداز
pasbâz	اصطلاح قمار	پقره و مانند آنها)	pardâz
past	پست، خوار	تخته های کوچکی که بین تیرهای پوشش سقف کوبیده و روی آن گچ میکشند	پردی
pastak	پستک		
pasti	پستی	پرست چون خدا پرس پول	پرس
آهسته خوان، پست خوان ☆	پسخان	پرل پرس و جز آن	paras
کسی که بصدای آهسته و		پرستار	parastâr
پست میخواند		پره ، قاچ ، پر برای هندوانه و طالبی (سنج، شیرازی پهرک =	پرک
پشت خانه، عقب خانه	پسخانا		
pasxânâ		کاهوی نازک و تازه)	paraķ

هردرخت بجای بماند کار
کسانی را که برای چیدن
این میوه‌های پس وامانده
میروند پشری نامند

pošari

پش چین پیش چین pešcin
پش‌خانا جلوخانه، پیش‌خانه

pešxânâ

پش‌خان پیشخان، میزجلودکان که
ترازو روی آنست

pešxân

پشخورد پیشخور pešxur
پشک پیش‌آهنگ (شیرازی -

فشنگ، سنج، یا بوفشنگ - بز

پشک (فشنگ) pešak

پشرف پیشرفت pešraf(ft)

پشکار پیشکار peškâr

پشکش پیشکش peškaš

پشکیره - پیش‌بند

pešgera

پشگوی پیشگو pešgüy

پشگیر پیشگیره، پیش‌بند، نک. پشکوه

pešgir

پشلنگه * پیش‌گفتار، مقدمه‌صحبت

pešlenga

پشمان پشیمان pešmân

پشک پشک pašmak

پشدورا پس+دورا (= درو)

آنچه پس‌ازدرو بجای میماند

خوشه‌چینان را pašdurâ

پس‌کوچه پس‌کوچه pasküca

پس‌لی‌پیش‌لی از پس و پیش

paslipešli

پس‌مانده پس‌مانده pasmândâ

پست پسند pasat

پسور پس‌تنور، در اصطلاح نانوائی
(نان سنگک پزی)

pasvar

پسه‌بی بسته‌ای، رنگ‌پسته‌ای

pessayi

پسه‌بار بر آخر، ضد

نوبر، نک. نوبار

pasabâr

پش- پیش- peš-

پشاب پیشاب pešâb

پشاماد پیش‌آمد pešâmâd

پش‌بت پیش‌بند pešbat

پش‌بین پیش‌بین pešbin

پش‌بین‌نیخ پیش‌بینی pešbinnix

پش‌خورد پیش‌خورد pešxurd

پش‌دسلیخ پیش‌دستی pešdaslix

پشدورا پیش‌درو pešadurâ

پش‌رو پشت‌رو pošru

پشری پس‌ازچیدن میوه درختان

ممکنست میوه ای چند سر

Panjapanja	کشمکش	پنجه پنجه	پاشنه خواب، کفش پاشنه	پاشنه خواب
Panjacinâr	چنار	پنجه چنار	Pašnaxâb خواب	
	تر کیدن چیزی بواسطه فشار	پندام	Pešvâ پیشوا	پشوا
pandâm	آب یا بخار		Pešvâz پیشواز	پشواز
Panir	پنیر	پنیر	پیش تنور، جلو تنور (نان	پشور
	شوراب پنیر	پنیر شرابی	Pešvar (سنگک پزی)	
Paniršarâbi			Pašša پشه	پشه
Pavârâ	فواره	پوارا	Peša پیشه	پشه
	بوته (زرگری و جز آن)	پوتا	Pašša bat پشه بند	پشه بت
puta			جوشش و بخار دیک	پف گر (ماخ)
puxtəpaz	بخت و پز	پوخت پز	جوشان و مانند آن	
	پخته، مجازا کار کشته، کار	پوخته	pöfgör(mâx)	
puxta	دیده-کار آرموده		Polât پولاد-فولاد	پلات
pür	پر	پور	Palak پلنگ	پلک
	خر بزه نارسیده و کال	پوره	Palma آسمان نیمه ابر	پلمه
	(— میاید و آب)		Palaxurt خورده پاره	پله خورت
	= خرچه (اطراف تبریز)		palakaš پیاله کش	پله کش
	= کالک (تبریز)		Pambadâx پنبه داغ	پمبه داخ
Pöra			Pambadânâ پنبه دانه	پمبه دانا
	عسل زنبور جوان	پور (بالی)	پناباد، پول بقره قدیم معادل	پنابات
Pöra(bâli)			Panâbât باده شاهی	
Pürpar	پر پر	پور پر	Panâh پناه	پناه
Pürpašm	پر پشم	پور پشم	Panjara پنجره	پنجره
pürcilla	،	پور چيله	پنجه زاری (پول)	پنجه زاری
pürhöwsala	پر حوصله	پور هوسله	Panjazâri	
pürrk	پر رنگ	پور رک	Panja پنجه	پنجه
pürrü	پر رو	پور رو	گیاه تازه رسته	پنجه
pürzür	پر زور	پور زور	Penja	

پورکار	پرکار	pürkâr	است اینچنین که : نخست
پورگوت	برقوت	pür ^o ovvat	یکی خم شده و دستها را
پورمایا	پرمایه	Pürmâyâ	بزانو میگیرد و دیگران
پورمنی	پرمعنی	pürmani	از روی او میپرنند و هر
پوروزن	روزن	pürvâzn	کس تا پرید خم میشود
پوزه بت	پوزه بند	Puzabat	الخ. این بازی در شیراز
پوستان بت	پستان بند	Püstânbat	کوش kowš در تهران
پوست بره	پوست بره	post ^o barra	جفت چار کوش مینامند.
پوستماری	۱ - پوست ماری		پوشتمازی پشت مازو Püştamâzi
	۲ - یکنوع چارقد مشبک		پوشتماهی پشت ماهی Püştamâhi
		püst ^o mâri	پوشتواشا پشتیان püştvânâ
پوستنک	پستانک	püstanak	پوشته پشته Püšta
پوسته	پسته	püsta	پوشته هم پشت هم Püştaham
پوسته بادام	بادام کوچک پوست کاغذی		پوشدی پشتی püšdi
		Püstabâdâm	پوشك پشتك püšk
پوسکه	دنباله میوه که بواسطه		پوف پف püf
	آن از شاخ درخت آویزان		پوك پوك pük
	است	püska	پوکه . پوکه püka
پوسکنف	پوست کنف	püskülüf	پول پول-پل pül
پوسکنده	پوست کنده	püskanda	پولا کی بولکی pülâki
پوسون دوز	پوستین دوز، نام محالست		پول پول پول خرد خرد
		püsündüz	pül pül
پوش	پوج	Püş	پولدش پلدشت pülđaš
پوشت بام	پشت بام	püšt ^o bâm	پول سنگی پل سنگی pülsangi
پوشنك	پشتك (درشنا و ورزش		پولوشت پشت، خا کروبّه و نهاله و
	- وارو)	püštak	جز آن pülüšt
پوشنك گشدى	یکنوع بازی و ورزشی		پولو پلو pülöw

pidân	پیه دان	پیدان	پانزده ، ناموز نیست	پونزده
peydarPey	پی در پی	پی در پی	punza	
Pir	مرشد ، پیر	پیر	pownam	پونم
pirânâ	پیرانه	پیرانا	(شیرازی = پفو (pofow	
	پی ریخته - کهنه - خرسوده	پی ریخته	pahriz	پهریز
Peyrixta			pahlavan	پهلوان
	پیاز آب - نام خوراکیست	پیزاو		پهلوان پمبه
Piyazow			pahlavanpamba	
	بد (هرزنی بوج = بد -	پیس		پهلوان کچل
Pis	بوج)			شیراز = پهلوان کچلک
	پس سر - پشت گردن -	پی سر	Pahlavânkacal	
peysar	قفا (نک. گافا)		Pey	پی ، شالوده
pisuz	پیسوز	پیسوز	Piy	پی
Pișâmad	پیشامد	پیشامد	Peyâpey	پیایی
	پیش بخاری (پش..)	پیش بخاری	piyâdâ	پیادا
pišbuxâri (peš)			piyâz	پیاز
pišik	گر به - پیشی	پیشیک	piyâzgüli	پیاز گولی
peykân	پیکان	پیکان		پیازی
Paykar	پیکر	پیکر	piyâzi	پیازی
Peykan	پی کن	پی کن	piyâlâ	پیالا
	پل (اصطلاح بازی الك	پیل		پی پیک
pil	دولك)			سنگ . پوپك = هدهد
	الك (در بازی الك دولك)	پیلدسته	pipik	
pildasta			pica	پیچه
pilta	فتیلنه	پیلته	picida	پیچیده
piltabâf	فتیله باف	پیلته باف	picidalix	پیچیدگی
piltafürüş	فتیله فروش	پیلته فروش	pipâz	پیه گداز

taɣer	تاخیر	تاخر	pillakân	بلکان	بیلکان
	۱ - تار آلت موسیقی	تار	pilak	پولک	پیلک
târ	۲ - تاریک		pilla	پله	پیله
târâz	تراز	تاراز		پاینداز - پای انداز	پینداز
târâzi	ترازو	تارازی	payandâz		
târâš	تاراج	تاراش		پینه دوز - پاره دوز	پینه چی
târzan	تارزن	تارزن	pinaci		
târmâr	تارومار	تارمار		پینه شلوار - نام دهیست در	پینه شالوار
tâzi	تازی	تازی		در اطراف تبریز	
tâzyânâ	تازیانه	تازیانا	pinašâlvar		
tâž	تاج	تاژ	peyvasta	پیوسنه	پیوسته
tâs	طاس	تاس	peyvand	پیوند	پیوند
tâskülâh	طاس کلاه	تاس کولاه			
	۱ - عمل خوابیدن بپست -	تاغواز		ت	
	۲ - کاملاً باز		tâb	تاب، توان	تاب
	(صفت برای در) چارطاق		tâbtâvân	تاب و توان	تاب تاوان
târvâz			tâbâšir	تباشیر	تاباشیر
tâftâ	تافته	تافتا	tâbâh	تباه	تاباه
tâftâbâf	تافته باف	تافتا باف	tâbət	تابوت	تابت
tâftâci	تافته فروش	تافتاچی	tâbiš	تابش	تابیش
tâftâyar	تافته گر	تافتایر	tâtâr	تاتار	تاتار
tâlâx	طلاق	تالاخ		تاج خروس، نام گلیست	تاج خوروز
tâlâr	تالار	تالار	tâjxurüz		
tâlân	غارث	تالان ؟	tâjdâr	تاجدار	تاجدار
tâlântârâš	تاراج و غارث	تالان تاراش	tâxt	تاخت	تاخت

taxtərawân	تخته روان	tâlvâsâ	تلوآسه-هوس	تالواسا
taxtnišin	تخت نشین		دماغه در و مانند آن	تاماساڤه
taxta	۱ - تخته	tâmâsâ		
	۲ - سرشکن - پول مهمانی	tâmâm	تمام	تامام
	یا خرج دیگری که میان	tâmbâki	تنباکو	تامباکی
	مردم ده سرشکن میشود.		تنبور، تنبوره - مجزا -	تامبور
	با فعل کشیدن (چک ماخ)		سرو صدا - شلوغی	
	بکار میرود	tâmburâ		
taxtbat	تخته بت	(tâmburâ câlmâ =	(سرو صدانکن)	
taxtasak	تخته سناک	tâvâ	تابه	تاوا
	تخته کونده	tâvân	توان	تاوان
	کنده - کنده کفشگری،	tây	تاک - حوانه تاک	تای
	قصای و جزآن	tâyâ	دایه	تایا
taxtakünda				
taxsim	تقسیم		تاک برآه - اره مخصوصی	تای بور
	تخمه (کنجد و مانند آن که		که برای بریدن جوانه	
	بروی نان باشند)		های موبکار میبرند	
toxmâ		tâybur		
	تخماق - چکش چوبی	tabaddül	تبدل	تبدول
toxmâx		tabar	تبر	تبر
toxum	تخم	tabarza	تبرزو	تبرزه
tor	تور		طبل - سنج - تیره	تبیل و تبیر
	تورتن - عنکبوت	tabil tabir		
torâtân		top	توپ	تپ
tadbir	تدبیر	tapâncâ	تپانچه	تپانچا
tarâzi	ترازی (وهم تارازی)	tapa	تپه	تپه
tarâzidâr	ترازیدار	tax	تدخ	تخ
têrâš	تراش		تخت - تمام کامل پر	تخت
terâšâ	تراشه	taxt		

ter	تغ	تغ	tarâlva	ترالوا	ترالوا
terâduvâr	تغادووار	دیوار تیغه	torbâ(türbâ)	توربا	توربا
terayyür	تغییور	تغیر	torbâkeš	تورباکش	تورباکش
ta'yir	تغیر	تغیر	tarbiz	تبریز	تبریز
tera	تغه	تیغه برش قاچ	tarbia	تریب	تریب
tafarrüs	تفرس	تفرج	tartâzâ	ترتازا	ترتازا
tafrit	تفریت	تفریط	tartünda	ترتیزک	ترتونده
tofak	تفک	تفنگ	taraddöd	تردد	تردد
۱- تک تنها ۲- تنگ-ضد	تک		tardas	تردست	تردس
گشاد ۳- تنگ اسب و خر			tarašši	ترقی	ترگی
۱- ترک اسب ۲- ترک کلاه			tark	۳-رها کردن	ترک
tak	تکان	تکان	tarkib	ترکیب	ترکیب
takân	تکان تپه	تکان تپه- نام دهیست	targül	ترگل	ترگل
takântapa	تک تنها	تک و تنها	taranjabi	ترنجبین	ترنجبی
taktanhâ	تک توک	تک و توک	tara	تره- سبزی	تره
taktuḵ	تک لوله	تک لوله یک لول (برای	tarabâr	تره بار	تره بار
taklûla	تک مزراب	تفنگ (تک مضراب	tez	تیز- تند چابک	تیز
	تک مزراب		tezâb	تیز آب	تیز آب
takmezrâb	تک*	تک*	tasbeh	تسبیح	تسبه
taka	تک	تک- بزیر	tasdix	تصدیق	تسدیخ
tal	تله	تل	taštak	طشتک	تشتک
	تله	تله	tašd	طشت	تشد
۱- صفت برای پوست دف			tašaddüd	تشدد	تشدد
و دمیک و جز آن که			tašar	تشر	تشر
بواسطه رطوبت شل میشود			tašna	تشنه	تشنه
۲- ظرف بزرگی که از			tašnalab	تشنه لب	تشنه لب
فضولات گاو برای بردن			teša	تیشه	تشه

taneka	حلبی - آهن نازک	تنکه*	همان فضولات در دهات
	تنکه - شوار کوتاه	تنکه	میسازند (۹۹) talba
tonoka			تلخدانا دانه تلخ هسته تلخ
tanga	کوچه (دراردیل)	تنکه	talxdânâ
tanumand	تنومند	تنومند	تلخه زرد آلوی تلخ ، زرد آلوی
tana	تنه	تنه	talxa هسته تلخ
tanhâ	تنها	تنها	talxun ترخون تلخون
tü	تف	تو	تلخونی گول کل ترخون
tow	تاب	تو	talxunigül
tuptašar	توپ و تشر	توپ و تشر	تلگرافخانه تلگرافخانه
tüpürjak	تف	توپورجک	telgerâfxânâ
	تف انداختن	توپور (ماخ)	تلیمبار تله بار روی هم انباشته
tüpür(mâx)			tolambâr
tutak	سوت گلی	توتک	tala تله
tutun	توتون	توتون	tambal تمبل
	کیسه توتون	توتون کیسه (سی)	tamer تمر
tutunkisa(si)			tamerâš تمر آتش
tuxum	تخم	توخوم	tamarrüd تمررد
	۱- تند	تود	tamannâ تمنا
	۲- تیره رنگ - رنگ تند		tamiz تمیز
tüd			tan-balid تن بلید*
tu-dar-tu	تودرتو	تودرتو	تنبی تنبی - نالار - اطاق بزرگ
turân	توران	توران	tanabi
turbat	تربت	توربت	tanxâh تنخواه - کالا
turp	ترپ	تورپ	tandir(der) تندیر - (تندر) تنور
tavarzin	تبرزین	تورزین	tandirâši تندر آشی آتش تنوری
turš	ترش	تورش	tandirsar تندیر سر سرتنور
turši	ترشی	ترشی	tanekmâyâ تنک مایه

töwüş	تپش	تووش	خيار ترشی	ترشی خیار
tuhi	تهی	توهی	turšixiyâr	
tuhidas	تهی دست	توهی دس	ترونه پارچه یا کتکی که	تورنا
tahpür	ته پر (تفنک)	ته پسر	برای کتک زدن بهم می پیچند	
tahna	طعنه	تهنه	سنج. شیرازی = بازی	
	دیک بزرك — باتیل بزرك	تیان	« ترونه تو خط »	
	چون دیک حمام و دیک		türnâ	
tiyân	لبو فروشان		türüş	توروش
tiyâncâ	دیک کوچک	تیانچا	turumbâ	تورومبا
tiĵârat	تجارت	تیجارت	tuša	توشه
	تجارتخانه	تیجارتخانه	tüfân	توفان (نک تیفان)
tiĵâratxânâ			tükân	توکان
	تیر بهردو معنی تیر کمان	تیر	tulâ	تولا
tir	و تیر پوشش		tumâr	تومار
tirâšâ	تراشه	تیراشا	tümâr	نومار
tirkeš	ترکش	تیرکش	tumân	تومان
tirkamân	تیر کمان	تیرکمان	tunbatun	تون بتون
tirma	ترمه	تیرمه	tünd	توند
	۱ - تیره - ایل - طایفه	تیره	tündəxu	توندخو
	۲ - رنگ تند و تیره		tüng	تونک
tira			tüngsâz	تونک ساز
tiralix	تیرگی	تیر (لیخ)		تونگلله
tiryak	تیراک	تیریک		
tiryaki	تیراکی	تیریکی		تونکه
tiz	نوک دار، تیز	تیز	tunga	
tizgüş	تیز گوش	تیز گوش	tow	تو
			towvurmâx	تو (ورماخ)

د کتر ماهیار نوابی

بقیه از شماره پیش

jâmbör	جام بر- شیشه بر	جامبر	tifân	طوفان	تیفان
jân	جان	جان	tika	تکه- پاره- لقمه	تیکه
۱- جان، جانم، بجای «بله»		جانا	tikapârâ	تکه پاره	تیکه پارا
مثلا وقتی که بچای مادرش			tika tika	تکه تکه	تیکه تیکه
را صدا میکند مادر در			teygâh	تهی گاه	تیکاه
جواب میگوید «جانا»			tim	دم - دمه	تیم (دم)
jânâ	۲- جاننا !			طاق وجفت (بازی)	تی من جوت
jânân	جانان	جانان	taymanjüt		
مادر بزرگ - خاله بزرگتر		جان جان	tiya	تیغه	تیه
jânjân	از مادر		teyhu	تیهو	تیهو
(شیرازی = جون جونی)					
				ج	
jânkanaš	جان کنش	جان کنش	jâbbâr	جبار	جابار
jâni	نام مرد	جانی	jâdu	جادو	جادو
jânkisa	کیسه حمام	جان کیسه	jâr	جار- ندا- صدا	جار
jânib	جانب	جانب	jârjâr	آلت خرمن کوبی	جار جار
جانی خانی - جوال بزرگ		جانی خانی	jârci	جارچی	جارچی
jânixâni			jâsus	جاسوس	جاسوس
ننه جان - مادر بزرگ		جان ننه	jâm	۱- جام ۲- شیشه پنجره	جام
jânnana			jâmâ	جامه	جاما
jânišin	جانشین	جانشین		جامه دار (گرما به)	جامادار
jâvâz	جواز	جاواز	jâmâdâr		
jâvân	جوان	جاوان		چمدان (وچمدان)	جامادان
jâvânâ	جوانه	جاوانا	jâmâdân		
جاهاز (وجهیز) جهیز (شیرازی = جازی)			jâmâduz	جامه دوز	جامادوز
jâhâz (jahiz)				پنجره مغازه ها که در آن	جاما کی
جاهان دیده		جاهان دیده		کلای خود را بمردم نمایند	
jâhândida			jâmâki		

jam	جمع	جم	jejim	جاجیم	ججیم
	جامه کن (گرمابه)	جمکن	jad	جلد ، چابک	جد
jamakan			jadâl	جدال	جدال
	کشوهای دکان عطاری	جمکه	jadal	جدل	جدل
jamaka	(زنجان)		jer	جیر، لاسیک	جر
	نام هریک از هفته‌های	جمله	jorâb	جوراب	جراب
	اسفند ماه که سرتیب عبارتند		jarab	جرب، بیماری خارش	جرب
	از : جمله باد - جمله خاک			دیب جامه (دیو جامه)	جر جاما
	جمله آتش - جمله آب			پارچه رنگا رنگی که در	
jamla				شکار کبک بکار میرود	
	بسه های کوچک علف و	جمه		و معمولا رنگ قرمز	
jama	گندم و جز آن		jorjâmâ	زیادترست	
janâb	جناب	جناب		جیرجیر (صدای مرعانی	چرچر
janâza	حنازه	حنازه	jər jər	چون گنجشک)	
janabbâs	جامع عباسی	جنباس		لباسیت نم‌دین	چرچنک
	جنت مکان	جنت مکان	jörjanak		
jannatmakân			jaras	جرس	جرس
jandaċ	جسد	جنداک	jarga	حرگه	جرگه
jang	جنگ	جنگ	jarma	جریمه	جرمه
	جنگ و جدال	جنگ جدل	jarmakeš	جریمه کش	جرمه کش
jangjadal			jari	جری	جری
jangal	جنگل	جنگل	jazba	جذبه	جزه
	گاوجوان - جوانه گاو-	جنگه	jazira	جزیره	جزیره
jönga	گاودوساله		asad	جسد	جسد
	جنگی خوروز	خروس جنگی	jašn	جشن	جشن
jangixuruz			jafr	جفر	جفر
janamâz	جاماز	جناماز		جفنگ	جفک (جفنگ)
			jafak (jafang)		

jüz	جز	جوز	جوانمرگ (رجان)	جنمر
javz jowuz	جوز (جوور)	جوز (جوور)	jönammār	
jüzva	جزوه	جوزوه	janub	جنوب
	بار گیل، جوز هندی	جوز هندی	janavar	جنور
jowzəhendi				جو
justəju	جسجو	جوسنجو	jow	جوق (فقط)
	جوش	جوش	javv	جو
juš			javâhir	جواهر
	جوش زدن - جوشیدن	جوش ماخ	javânmarg	جوانمرگ
ušmâx			jubba	جوبه
	جوشنده (گاهی دوشنده)	جوشنده	jüt	جوت
	شربتی که از جوشیدن باره			جوت پایا
	از گیاههای طبیعی با هم		jütpâyâ	جوت پیلته
ušanda	بدست آید			جوت پیلته
jüft	جفت (یک جوت)	جوت	jütpilta	جوت لوله
jüftak	جفت	جوتک		جوت لوله
jük jük	جیک جیک	جوک جوک	jütlüla	جوجه
jüwallâx	حلق	جولاح (غ)	jüja	جوجه
	جل بند - جل بندی	جول بت		جوجه کبابی
jülbāt			jüjakabâbi	
jülümbür	جمبر - ژنده	جولومبور	jöwdân	جودان
jumšud	جمشید	جومشرد	jür	جور
jüma	جمعه	جومه	jowr	جور
	جمعه مسجد - مسجد جمعه	جومه چید		جوور کش
jumamacid			owurkeš	
junub	جنب	جونوب	urm	جورم
jüva	جیوه	جوه	juri	جوری

jiyar	جگر	جییر	jowhar	جوهر - نفت (مراغه)
	بندجگر، جگر بند	جییر بت	juhud	جهود - یهودی
jiyarbat			jümbüş	جنبش
jiyarpârâ	جگر پاره	جییر پارا	juyud	جهود - یهودی
jiyarbuša	جگر گوشه	جییر گوشه	jahra	ماسوره
				سنجه . شیرازی چهره

چ

	چاپ	۱- چاپ ۲- مجازا = دروغ
		چنانکه در فارسی (چاپ
		ورماخ - دروغ گفتن، بگزاف
câp	سختن گفتن	
câpâr	چاپار	چاپار
câplus	چاپلوس	چاپلوس
câpük	چاپک	چاپوک
	شاهدانه (میان دو آب)	چادانا
câdânâ	نک. شاهدانا	
câder	چادر	چادر
câdêrâ	چادر نماز	چادرا
	چادر نشین	چادر نشین
câdernišin		
	چارا بر (وچالا بر)	چاره بر ☞ (=
	چاره ور ؟)	ضد بیچاره ،
	زبردست، چاره دان	
cârâbar		
	چارالاه	چار راه - چهار راه
cârâlah		
cârbuš	چاربوش	چار برج

cahra

دوك وچرخه . = قره قره
رسمان

jahannam	جهنم	جهنم
jahiz	جهیز	جهیز
jira	جیره	جیره
jis	جنس	جیس
jism	جسم	جیسم
jir	جینگ	جینگ
jirjir	جینگ جینگ	جینگ جینگ
jilow	جلو دهنه	جیلو
jilowxân	جلو خان	جیلو خان
jilowdâr	جاودار	جیلودار
jin	جن	جین
	جناغ - (استخوان دو	جیناخ
inâx	شاخه سینه)	
jindâ	ژنده	جیندا
jinda	چنده	جینده
jindabâz	چنده باز	جینده باز
jindaxânâ	چنده خانه	جینده خانا
jingir	جن گیر	جین گیر

cârvâdâr	چاروادار	چارپاره	cârpârâ	چاربارا
câra	چاره	چپوراست، «زیگ زاگ»		چارباز
câşt	چاشت	کج و موج	cârpâz	
	چاشنی	چارپایه، چهارپایه		چارپایا
	۱- چاشنی (غذا)		cârpâyâ	
câşni	۲- چاشنی (فشنگ)	چار تخمه، چهار تخم		چارتوخوم
	چاشنی گیر	گیاه مختلف که دم کرده		
	برای در آوردن چاشنی	و برای سینه درد شیره آبر		
	فشنگ سکار میرود)	مینوشند	cârtuxum	
câşnigir		چارخ- چاروق	cârəx	چارخ
	چاشیر (حاشیر) جاشیر (گیاهیست)	چارخانه	cârxânâ	چارخانا
câşir (jâşir)		چارطاق، الاچیق		چارداخ
câr (-š)	حاق		cârdâx	
câk	چاک	چاردانگ (اواز)	cârdâk	چاردانگ
câlâ	چاله، چاهک	چاردیوار - چهاردیوار		چاردووار
	چالابر		cârduvâr	
câlâbar		چارراه	cârrâh	چارراه
gâlâbarsəz	بیچاره	چارروزه	cârzâ	چاررا
	چالاسر	۱- چارسو ۲- نام جائیست		چارسی
câlâsar	کمارچاله	در «مارالان»	cârsi	
	چاله کورسی	چهار طرف - چارطرف		چارترف
	چاله یا گودالی که زیر		cârtaraf	
	کورسی برای آتش میکنند	چارگاه	cârgâh	چارگاه
câlakürsi		چارگوش	cârgüş	چارگوش
cây	چای- چاهی	چارگوشه	cârgüşa	چارگوشه
câydan	چایدان	چارمیخ	cârməx	چارمیخ
cobân	شبان- چوان	چار مضراب		چار مزراب
cobur (x)	چپق		cârmez râb	

مپیخ چوبی - کمتر معمول است .	چرب	خرده های چوب ،
بیشتر در ترکی عثمانی		چوب ریزه ، زنجانی =
رواج دارد .	cebi	چیرچپ ، شیرازی =
چوب	cop	چوب چر corcop
چپ چپ	cap-cap	چرچر
چپ	۱- مانع و دیواری که	۱- صدای حشرات - جیر
	از ترکیه میبافتند ۲-	جیر ۲ - نام دهیست
	بنجره آهنی جلو راه آب	cercer
و غیره	capar	چرچوا
چپکی	capaki	چرچی
چپکن *	نوعی نیم تنه ویل زنانه	چرخ
	capgan	چرخ
چپو	چپاول - غارت (شیرازی	چرشب
	capow (چپو -	چرشمه بازار
چپور	آبله رو copur	چرشمه بازار
چپی	چارقند (چپیه ، چفیه) capi	چرشمه کودوشی
چپی	چوبی - یکنوع رقص	چرشمه کودوشی
	copi	چرشمه کودوشی
چپیش *	برغاله capiš	چرشمه کودوشی
چپیک	کف زدن (صفق) capiķ	چرشمه کودوشی
چپیک سوار	چابک سوار	چرشمه کودوشی
	capiķsuwâr	چرشمه کودوشی
چتر	چتر catər	چرشمه کودوشی
چر	ناخوشی یا آسیبی است که	چرشمه کودوشی
	بتاک میرسد cor	چرشمه کودوشی
چربی	جوانه کوچک درخت	چرشمه کودوشی
	cerpi	چرشمه کودوشی
چرت	چرت cort	چرشمه کودوشی

covondor	چوندور	چوندور	cargat	چارقند	چرگت
	جو کوندوروك (میان دواب)		carkazi	جامه چرکسی	چرکری
cükündürük				يك چهارم آجر، نصف	چرکه
cakeak	چکاچک	چکچک	caraka	نیمه آجر	
	چکش (نک چکیش)	چکوش	carka	آبکش سبدي	چرکه
caküş			carmaki	چرمکوب	چرمکی
cakiš	چکش	چکیش	carand	چرند	چرند
cöl	دشت	چل ☆		چرنداب - نام یکی از	چرنداب
colax	چلاق	چلاخ	carandâb	محلالت تبریز	
	چلبیانلو - نام ایلیست	چلبیانی	casb	چسب	چسب
calabiânni			casbân	چسبان	چسبان
celcirâx	چل چراغ	چل چیراخ		هش - چشم صدائی که	چش
	چلمك ❖ دیزی سفالی	چلمك		برای ایستادن چاربايان	
cölmağ			coş	میکند	
calik	عصا (نک چمیک)	چلیک		باز چشم - با چشم گشاده	چشم باز
	مه - این واژه در نام	چم ☆		بصیر - با بصیرت	
	بعضی از دیه ها دیده میشود:		ceşmââbz		
	سر چم ، چم آسمان ،		ceşmberâh	چشم براه	چشم براه
cam	چم سنگر			چشم و چراغ	چشم چیراخ
comâx	چماق	چماخ	ceşmâcirâx		
cambara	چمبره	چمبره			
cömca	چمچه	چمچه	ceşmâdâşt	چشم داشت	چشم داشت
camxam	چم وخم	چم خم		چشم روشنی	چشم روشن نیخ
	چم خم و باز - ناز و چم وخم	چم خناز	ceşmârowşan(nix)		
camxanâz			ceşmâzaxm	چشم زخم	چشم زخم
			ceşmak	چشمک	چشمک
caman	چمن	چمن	ceşma	چشمه	چشمه
	عصا - سنج - چمیدن -	چمیک		چشمه کنان - نام دهیست	چشمه کنان
	خرامیدن (زنجان) نک.		ceşmakonân		
camik					

چنته	چنته	canta	چوسدوز	چسك دوز - چوسدوز
چندان	چندان	candân	(نك چوسد)	cusduz
چنگ	آلت موسیقی	cang	چوسدوز لر	چوسدوزان - نام محله
چنکا	چنگال - پنجه های دست،		است در تبریز	
	چنگال پرنده های شکاری			cusduzlar
	چنگال غذاخوری، cengâ		چوغان (چغان) چوبك (که در شست و شو	
چنگ (لاماخ)	خم شدن - خمیده شدن		بکار می رود)	cowrân
	cang(lamax)		چو كك	زمینی را که مخصوص
چنه	۱- چانه، زنج		استراحت حار پایان	
	۲- عملی که معمولاً برای		تعیین و مناسب میکنند.	
	ارزان خری میکنند			cökak
	cana		چو کونکه	چو چونچه - نام نوعی از
چنه بازلیخ	چانه بازی	canabâzlix	پارچه ابریشمی	
چو	چو، شهرت	cow		cüküinka
چوال	چوال	cüwal	چو کوندور	چغندر -
چوالدوز	چوالدوز	cuwâlduz		cükündür
چوخ	چوخا - نام پارچه ایست		چوگان	چوگان
	بسیار محکم	cuxâ	چول	(میان دو آب) کسی که
چودار	چاودار	cowdâr	مختصر - اسکشی دارد و	
چوروك	چوروك	curuk	پارا که روی زمین	
حوزه	جوش (بدن)	cüza	میکشد	caval
چوزه	جوش - نك		چول (چول)	cul
	چوزه		چول پارا	culpârâ
	cöwza		چولونگ	چوب کوچکتر در بازی
چوسد	یکنوع کفش - چسك		الك دولك	cülüng
	سنج - چست - چالاک		(سنج شیرازی چلك calok)	
			الك دولك = چلك مسه	
			(calok-mosseh)	
				eusd

چون چرا (چیرا)	چون چرا	چیلیک	ماهیچه گوسفند (قصابی)
cuncerâ (cîrâ)			سنج. چلیک ماچا (ماهیچه)
چووش	چاووش	cowuș	cilik
چووه	چوبه ۛ. میخ چوبی نک. چبی	cüva	cimceș چندش
چیبان	کورک-دمل	cibân	۱- چین (کشاورزی) از
چیتایه	چیتایه	citâya	۲- فعل چیدن چین اول- دوم
چیراخ	چراغ	cirâx	و جز آن ۲- ابزار بست
چیراخ پا	پایه چراغ- چوبی که سر		برای چین ۳- شکنج -
cirâxpâ	آن چراغ نهند		چین- تا cin
چیراخ سوخته (سی)	دشت سرچراغ		چین چین- پرچین cincin
cirâxsufta(si)			چینار cinâr چمار
حیرک	چرک	cirk	چینه cina دیوار گلی
چیرک تو	چرک تاب	cirktow	چینه cina دانه مرغ
چیرک مرد	چرک مرد- چرک مرده		چینه دان (زبجانی)
	(در لباس شوئی)		cinaĳdân
cirkmörd			شیرازی - چنگ دون
حیریش	سربش	ciriș	cengdun
چیش	جیش - بیشاب چه	ciș	جینگل سمگ ریزه - سنج. عربی
چیل	چیل - کبک چیل	cil	cingâl سجیل
حیمو	چلو	cilow	چینه دان چینه دان- سنگدان cindân
چيله	حده (زمستان و تابستان)		چینی cini چینی
cilla			چینی اسباب چینی اسباب ciniashâb
چيله چه	بچه چله ۛ چندروز پس از		چینی قلنفر گل قر نفل چینی
	چله کوچک زمستان را		cinigalanför
cillabaca	چله چه گویند		چینی کاسا کاسه چینی cinikâsâ
چيله خانا	چله خاه	cillaxânâ	

xâlcâ	قالیچه	خالچا	خ	
xâlcâbâf	قالیچه باف	خالچا باف	خاتم (از هنرهای زیبا)	خاتم
xâli	قالی	خالی	xâtam	
xâlibâf	قالی باف	خالی باف	xâtamjaba	خاتم جبهه
xâm	خام	خام	xâtamkâr	خاتم کار
	خامه (که از شیر گیرند)	خاما		خاتم کار لیخ
xâmâ			xâtamkârlîx	
xâmâxöri	خامه خوری	خاما خری	xâc	خاج
xâmâgir	خامه گیر	خاما گیر	xâr	خار
	نوعی از آجر (نیم بخته)	خام بخته	xârâbâ	خارا با
xâmpöxta			xârzalil	خار زلیل
xâmtow	خام تاب *	خام تو	xâriš	خاریش
xâmuš	خاموش	خاموش	xâst	خاست
xâmušânli	خاموشی	خاموشان لیخ	xâstiyâr	خاستیار
	آهسته آهسته	خاموش خاموش	xâf	خاف
xâmuš-xâmuš			xâf li	خافلی
	ملازم ، سلیم ، سربراه	خاموش گوش	xâfâxâf	خافا خاف
xâmušgüš			xâk	خاک
	۱- لقب ترکی رایج در فارسی	خان	xâki	خاکی
	۲- خان تفنگ و توپ		xâl	خال
xânâ	خانه	خانا	xâlâ	خالا
	اطاق و یا اضافائی که در	خانا باغ		(خالا جان - خالا خام - خالا خام باجی)
xânâbâr	باغ سازند		x. jân - x. xânəm -	
	خواننده - آوازخوان	خواننده	x. xambâji)	
xânanda			xâl xâl	خال خال
	خانه خر *	خانا خر *	xâldâr	خالدار
			xâkpaša	خاک پشه
xânâxər			xâlâzeyin	خال ازین

خا یا بت	خایه بند - بیضه بند	خانایر مالی	مالی یا کلائی که
xâyâbat		دربازار نیست و بوسیله	
خایا کبابی	کباب دبلان	دوره گردان از خانه ها	
xâyâkâbâbi		خریداری میشود	
خبردار	خبردار	xânâxərmâli	
خبره	خبره	خانه شاگرد	خانا شایرد
خبیر	خبیر	xânâšayird	
خبیس	خبیث	خانه + کوچ = بنه کن	خانا کچ
ختم	ختم - مراسم سوگواری مرده	کوچ با تمام لوازم خانه	
xatəm		xânâköc	
ختمی گولی	گل ختمی	xânânišin	خانانیشین
خجا	خواجه	xândân	خاندان
خجانیشین	خواجه نیشین ☆ سکوی	xângâh	خانگاه
طرفین در خانه		vânəman	خانمان
xojânišin		xânevâda	خانواده
خدا - اغلب الله استعمال		xânevâr	خانوار
میشود ولی همیشه: ای		خانه بر انداز	خانه بر انداز
xodâ	خدا و خدایا	xânabarandâz	
خداداد	خداداد	خانه خراب	خانه خراب
xodâyâ	خدایا	xânaxarâb	
خدشه	خدشه	xânazâd	خانه زاد
خدکار	خود کار	خانه ویران - خانه خراب	خانه ویران
xerkâr		xânaverân	
خره	خیره	xâheš	خواهش
خره سر	خیره سر	xâvar	خاور - وهم نام زن
خرا	خوره - بیماری جذام	xâyâ	خایه - بیضه - دبلان
xorâ			
خرامان	خرامان		

خرپوشته	خرپشته (بنائی)	۲ - خرك تار و کمانچه
	xarpüşta	و جز آن xarak
خرج خو	خرج خانه xarjəxow	خرکش کسبست که با خر و کروب
خرچا	که بزه - کالك xercâ	و گل و غیره میبرد (خر
خرچك	خرچنگ xarcaĭ	خرچك (کش) xarkeš
خرچی	داربستی که برای سفید	خرکن خاره کن * سنك بر -
	کاری ساختمان درست	سنك شکن xarkan
	میکنند xaraci	درخت آفت زده که
خرخوره	آشغال ، خرده ریز	معمولاً میخشد xargaz
	xarxura	خرم خرده چیزهای کوچک و ناجور،
خردجل	خردجال xardajal	اسبابهای ساط اندازی
خردل	خردل xardal	xeremxərda
خرده	خرده - ریزه xərda	خرمنچه خارمنچه * xarmanca
خرده بول	بول خرد xərdapöl	خرمنچلیخ بهره که از خرمن به
خرده پیاز	پیازچه xərdapiyâz	مباشرو مانند آن میرسد
خرده حساب	خرده حساب xərdahisâb	خرمنگانی * xarmancali
خرده مالک	خرده مالک	خروار xarvâr
	xərdamâleĭ	خروز - روس xoruz
خرده مرده	خرده مرده - کوچک	خروز باز xoruzbâz
	موچك xərdamərda	خروز بانی بانك خروس - سپیده
خرده وز	کوچك آسا (؟) وز = وش	دم - سحرگاه
	xərdavaz	xoruzbâni
خرزك	خروسك - سرفه - شك ، نام	خرز xaz
	xorzak	خزانه - خزینه xazâna
خرطوم	خرطوم xortum	خزانه دار خزانه دار
خرك	۱ - ظرف گاه گل بری	xazânadâr
	که تخته ایست چهار گوش	خزل xazal - برك ریزان

xešdi	خشتی ، چارخانه	خشدی	xazna	خزینه گرما به	خزنه
xošru	خوش رو	خشرو	xasta	خسته	خسته
xošraviš	خوشروش	خشرویش		علف بهره که چارپایان	خسپیل
xošsofat	خوش صفت	خش صفت	xasil	دهند	
xošsurat	خوش صورت	خش صورت	xeš	خیس	خش
xoškâm	خوشکام	خشکام	xoš-	خوس-	خش-
xošâvarâ	خوش فواره	خشگاو ارا	xošâ	خوشا!	خشا!
xošâad	خوش به	خشگد		خوش آب وهوا	خسابهاوا
xošâadam	خوش قدم	خشگدم	xošâbhâvâ		
xošgil	خوشگیل	خسگیل	xoš-adâ	خوش ادا	خش ادا
	غذائست ، خمیر پخته و روغن و دوشب دغ	خشل	xošâmad	خوش آمد	خشماد
xašel			xešamrâz	خمش افزاز	خش امراز
xošmaza	خوش مزه	خشمزه	xošâyand	خوش آیند	خسابند
xošmašrab	خوش شرب	خشمشرب	xošbaxt	خوش بخت	خش بخت
xašen	خشن	خشن	xošbayân	خوش بیان	خش بیان
xošnâm	خوش نام	خشنام	xošbin	خوش بین	خش بین
xošnazar	خوش نظر	خشنزر	xošterâš	خوش تراش	خشت تراش
	جول بزرگ گاه کسی	خشه	xeštak	خشک	خشک
xaša			xošvân	خوش خوان	خش خوان
	خوش مینا ، زمین نمناک ، معد	خشه نم		۱ - خوش حیر ۲ - هم	خش حیر
xešanam	برای خیش		xošxabar	زن	
	خفگ ، خفه کن (برای سماور و بخاری و غیره)	خوگ	xošxat	خوش خط	خش بخت
xafak			xošxül	خوش خاق	خش خولگ
xafa	خفه	خفه	xošxurek	خوش خوراک	خش خورک
	خفه شدن	خفه (لماخ)	xošdâmâ	خوش دماغ	خش دماغ
xafalamînâx			xošdas	خوش دست	خش دست
			xošdahan	خوش دهن	خش دهن

خفه کش	خفه کش ✱ xafakeš	خناخواه	خانه خواه (؟) مهمان ؟
خفه کون	خفه کن - سر پوش -		xonâxâh
	آتشدان سماور و بخاری	خنچل	xancal خنجر
	و غیره برای خفه کردن	خنچا	xoncâ خوانچه
	آتش xafakün	خنسا	xonsâ خنشی
خکنداز	خاک انداز xakandâz	خندان ✱	خزان (؟) (وقتی
مکدان	خاکه دان xakadân		گویند . گل خندان شد
خکو	محصولی را که چندروز آب		یعنی برک برک شده
	نمیدهند (کشاورزی)		xandân (فروریخت
	xakow	خنو	xenow خونابه
حلت	خالت xalat	خورامان خورامان (خر-)	خورامان ، رامان
خلش	خلج xalaš	xurâmân xurâmân (xor-)	
حلفا	خرفه ، گیاهیست xəlfâ	خورجین	xurjin خورجین
خلفچین ،	چوب الف ، الف چوب	خور داوات	خور داوات خرد . چیزهای
	xalfacin	کوچک بی بها	xurdâvât
خلموار (خا-)	خروار (-xâ) xalvâr	خوردوش	xurdüş خارش
خمیازا	خمیازه xamyâzâ	خورشید	xuršid نام زن
خمیر	خمیر xamir	خورک	xuraķ خوراک
خمیر کونده	کنده خمیر - چانه میر	خورما	xurmâ خرما
	xamirkünda	خوروش	xuruš خورش
خمیر گیر	خمیر گیر xamirgir	خوشک	xušk خشک
خمیره	خمیر ترش ، خمیر مایه	خوشکبار	xuškəbâr خشکبار
	که بخمیر نان برای ور	خوشکه	-شکه - مایه یانه بدون
	آمدن آن زنند	خوراک و پوشاک و خانه	
	xamira		xuška و غیره
خن	خوان xon	خومار	xumâr خمار
خنا	خنا xenâ	خیار	xiyâr خیار

خیارشور	خیارشور	xiyâršur	دارم. داغون	«درب و داغون» (فارسی عامیانه) نابود
خیال	خیال	xiyâl		
خیرخاه	خیرخواه	xeyrəxâh		dârmâdâr-un
خیری	خیری	xeyri	دارن. بدارن	درون بدرون * دره بدره
خیز	خیز	xiz		dârənbadârən
خیژم (خیشم)	خشم	xižm(xišm)	داری	dâri دارو
خیلک	خیلی	xeylak	داس	dâs داس
خیمه	خیمه	xeyma	داغ	dâv داغ - بسیار گرم
خیمه خرگاه	خیمه و خرگاه		داک	daķ دانگ
	xeymaxargâh		دام	dâm بام
خیمه گاه	خیمه گاه	xeymagâh	دامار	dâmâr دمار، رگ
	د		داماخ (غ)	dâmâx(۷) دماغ
			دام بدام	dâmbadâm بام پیام
داباخ	دباغ	dâbbàx	دانا	۱ - گاو دو ساله ،
داباخانا	دباغخانه	dâbbâxânâ		۲ - دانه ۳ - دانه ، در
دار	۱ - دار (که گناهکار و جانی و مرگ‌رزان را از آن آویزند)			شمارش یکدانه ، دو
	۲ - دار ، خانه ، بیت (در واژه‌های مرکب مانند استعمال این واژه در فارسی)		دانانیشان	dânâ دانه و غیره
				dânânišân دانه نشان * - مرصع
			داوا	dâvâ دوا
			داوات	dâvât دوات
داردسته	دارودسته	dârdasta	داواتگر	دواتگر ، سماور ساز
داردونیا	داردنیا	dârdünyâ		dâvâtgar
دارگا	داروغه	dârgâ	داواخانا	dâvâxânâ دواخانه
دارگا شایبرد	شاگرد داروغه ،		دایم	dâyem دائم
	مجازا = پر رو ، بی شرم		دایی	dâyî دایی ، برادر مادر
	dârgâšayird		دبک	dabaķ دبنگ

dargâh	درگاه	درگاه	۱- ده ، جر ، سر باز	دبه
darvâzâ	دروازه	دروازا	زدن از پیمان ، پیمان	
darviš	درویش	درویش	شکنی ۲- ده ، دروت	
dara	دره	دره	دان و ساچمه دان شکار	
das-	دست-	دس-	dabba	
۱- دس، بار (يك بار ، دو بار ، چند بار)		دس	دوپوش ، چادر و سلف خانه	دپوش
۲- دست (لباس و مانند آن			daxma	دخمه ، سورخ
بی دست آلات ، بی دست		دستالاسز	derâzkaš	درازکش
dastâlasəz	افزار		darâmad	درآمد
دست بند		دسبند	درازار - از ر در	دراوسر
دست وس		دسبوس	darowsâr	
دستیاچه		دسماچا	darbâr	دربار
دست و پنجه		دسمنجه	darbat	درست
دوست		دست	darbadar	دربدر
دستاب - در هنگام خمیر کردن دستها را گهگاه بآب میزنند که خمیر بد آنها چسبد		دستاب	دریچه (شیرازی دریچه) darbaea	دریچه
دستار ، داستان		دستار	درت! (د) درد! (در هنگام دسزا گفتن و بعنوان دشمنه)	درت! (د)
دستاز		دستاز	dart 'd :	
دست آویز		دستووز	darvânâ	درخانا
دسترخوانی ، سفره		دسترخان	dardajar	دردجر
			dardəsar	دردسر
			darduwar	در دووار
			darzi	درزی
			دارک ، (درك اسفل)	دارک
dastur	دستور	دستور	darak	

der dera	دغدغه	دغدغه	دستانکار * کارچاق کن	دستانکار
daral	دغل	دغل	dastankâr	
daralbâz	دغل باز	دغل باز	۱ - دسته ، دستگیره هر	دسته
daftar	دفتر	دفتر	چپر ۲ - دسته مردم ،	
	دک (دک شدن = جیم شدن)	دک	گروه (مثلا دسته سینه زن)	
daķ	نهانی بیرون رفتن		dasta	
dol	دل ، دلو	دل	دسچین ، نام نوعی	دسته چین
dolcâ	دواچه	داچا	dastacin	از انگور
dalxak	دلخت	دلخت	دستخوش (اصطلاح قمار)	دستخوش
dallak	دلاک	دلک	dasxoš	
dem	دیم	دم	dasduz	دسدوز
	۱ - حال ، ۲ - دم	دم	dasduzlux	دسدوز (لوخ) دستدوزی
dam			daskeš	دسکش
	دمبخت ، نام غذا	دموخ	dasgâh	دسگاه
dampux			dasgir	دسگیر
damdami	دمدمی	دمدمکی	dasgira	دسگیره
	دمکش ، سردی که از	دمکش	dasmâl	دسمال
	گاه بافند و پارچه ای بر			دشاب
	آن کشند و روی دیت		došâp (doššow	
	برای دم کردن برنج نهند			دشاخا
damkeš			došâxâ	
	دمکن (دم کون) دمکش ، نک. دمکش		dašt	دشت
damkon(kün)				دشنواں
	دم (لماخ)		daštavân	
damlamâx	دم کردن	دمدن	došak	دشت ، تشک
	دانه دانه ، دون دون		dašgir	دشگیر
dandan	(فارسی عامیانه)			دغ
dandana	دندان ، کمره	دندنه	der	

دو	داو، ذو (در بازیها زیاد بکار میرود)	دوده	دوده، نام انگوریست سرخ duda
دو آتشه	dow	دودکش	dūdkeš دودکش
دوار	doâtaše دو آتشه	دودی	۱- دودی، بدود عادت کرده ۲- رنگ دودی
دوار بادوار	duvâr دیوار		dudi
دو بر گرد	duvârbâduvâr دیوار بدیوار	دور	(در سنگ قیمتی معروف) dür
دوبای	dowbargard	دور	dowr دور
	میان روستائیان رسمی است که گاه، کمی علوفه را، گوسفند یا گاو خویش بدیکری سپارند تا آب و علف دهد و پروراند، محصول آن گاو یا گوسفند هر چه بود از شیر و پشم و جز آن بدو نیم کنند، نیمی از آن خداوند گاو یا گوسفند و دیگری نیم پروراننده را باشد. اینکار را «دوبای» نامند و گویند گاو یا گوسفند را به دوبای دادند	دور بون	dowrbün دور بین
		دوردانا	دردانه، نورچشم durdânâ
		دوروش	dowrüş درویش
		دورویه	دورویه، اطاق دورو اطاقی که از دو طرف به دو حیاط پنجره دارد duruya
		دوره	döwra دوره
		دوره گرد	döwragad دوره گرد
		دوری	döwri دوری - بشقاب
		دوسدانا	dusdânâ دوستانه
		دوشمن	dušman دشمن
		دوشی	دوشی بزرگ و -ن duši
ود	dud دود	دوغ	dur دوغ
دو داک	dudâk دودانگ	دوغا	دوغا - آشی که از دوغ یا ماست بزنند (زنجان) do wââ
دودمان	dudmân دودمان		
دوده	duda دوده		

dildârlîx	دلدارى	دیلدارلیخ	دوغاب (بنائی) دوغاب	دوغاب
dilsuxta	دلسوخته	دیلسوخته	کج یا آهک، مخلوطی	
dilsuz	دلسوز	دیلسوز	از کج و آب یا آهک و	
dilšîr	دلگیر	دیلگیر	آب که بسیار شل و روان	
dilir	دلیر	دیلیر	باشد. duvâb	
	بریده بریده	دیایک دیلیک	dulgar درودگر، نجار	دولگر
dilik-dilik			یکنوع مه، مه بهار	دومان
	دیم + دخ (= تلخ؟)	دیمدخ	dumân	
dimdax	ترشروی		dumbak دمبک	دومبک
	منقار، دیم (روی) + دیک	دیمدیک	dunyâ دنیا	دونیا
	(= بر آمدگی؟)		dunyâdida دنیا دیده	دونیا دیده
dimdik			davah گاو دوساله	دووه
dayanak	دگنک	دینک	dahra دهره - داس	دهره
div (dev)	دیو	دیو (دو)	dohazâri دوهزاری	دهزاری
divân xânâ	دیوانخانه	دیوانخانا	dahliz دهلیز	دهلیز
divânâ	دیوانه	دیوانه	dahna دهنه	دهنه
daya	دیه، ده، آبادی	دیه	dahyek دهیک، یک دهم	دهیک
			didâr دیدار	دیدار
			دیدرگین (- بین) دیگرگون	
	راحت الحلقوه، نام	راتلگوم	didargin(yin)	
	شرینی معروف		دیرک، تبرک، چادر	دیرک
râtelšum			dirak	
râs	راست، مقابل	راس	dilâbcâ دولا بچه	دیلا بچا
râsbarâs	روبرو	راس براس	dilâvar دلاور	دیلاور
râm	رام	رام	dilbar دلبر	دیلبر
râvâsân	نام دهیست	راواسان	dilxuš دلخوش	دیلاخوش
	بازار رواج	راوات بازار	dildâr دلدار	دیلدار
râvâtbâzâr				

rasm	رسم ، روش	رسم	râvi	راوی	راوی
rasmi	رسمی	رسمی		راه و روش (تقریباً همیشه)	راه
rasida	رسیده	رسیده	râh	بمعنی مجازی (راه (پارچه)	راه بر راه
	رشته ختائی (رشته) رشته ختائی، يك		râhbarâh	راه راه (پارچه)	راهدار
	یکنوع رشته که از آرد		râhdâr		
	چاودار میسازند		râhrâh	راه راه	راهراه
reštaxatâi(riš-)			râhrasm	راه و رسم	راه رسم
rašid	رشید	رشید		دهلیز ، راهرو (در	راهرو
raftâr	رفتار	رفتار	râhrow	ساختمان	
ragli	بارگ ، باغیرت	رگلی	ra'y	رای	رای
	رك ، راست ، بی پروا	رك		رخت آویز - جوب	رخت آویز
rok			raxtâviz	رخت	
rak	رنگ	رك		رخساره (نام زن)	رخسارا
râkbarak	رنگ برنگ	رك برك	roxârâ		
	رمدار (ن) (زنجانی رامال) رمال		raxna	رخنه	رخنه
ramdâr			rad	رد	رد
ranâ	رنا	رنا	rad(elmâx)	رد کردن	ردلماخ
ranjür	رنجور	رنجور	radif	ردیف	ردیف
rangêruf	رنگرو	رنگروف		ریزه در (جفت و ریزه	ریزه
ravâ	روا	روا	raza	— حلقه رزه (
	روان (برای آب ، درس)	روان		رس ، قندك عسل و شیر	رس
ravân			ros	و شربت و جز آن	
ravâyat	روایت	روایت		رستگار (رستکار)	رستیار
rub	ربع - چاریك	روب	rastayâr		
	رب - سنج . رب انار	روب			
rub					
rubat	رو بند	روبت			
rubaru	رو رو	رو برو			

روپوش	روپوش	rupuš	ریت پرور	دعیت پرور
روراس	رو راس رو راست،		رایت parvar	رایت parvar
	بی پرده، آشکارا		ریخت	ریخت، هیکل
	روشن	rusâr	ریخته	رخته (نمائی)
روزگار (- یار، نک. همو)	روزگار		ریز	ریز
	روزگار	ruzəgâr	ریزه	ریزه
روزلی	روزانه	ruzəli	ریزه کوفته	کوفته ریزه (خوراکیست)
روزبار (- کار)	روزگار	ruzəyâr	ریزاکüfta	
روسری	روسری	rusari	ریشته (نک. اربشته)	رشته
رو سوای	رسوا	rusvây	ریشه	ریشه
روشد	رشد	rušd	ریشه کن	ریشه کن
روشناس	روشناسی، زیرک، باهوش،		ریکاب	ریکاب
	کسی که از ظاهر پی		ریند (نک. رید)	رند
	بیاض میبرد و از صورت		ریهان	ریحان - نام سبزی و
	ضمیر را میخواهد		ریه زن	ریه زن
		rušonâs	رید (نک. ریند)	رند
روشور	روشور (نک. سفیدایی که در نان		زال	زال
	در گرمابه بکیسه مالند و		زامبورک	زامبورک، پره آسیاب
	صحن بدن را کیسه کشند		زâmburak	
		rüşür	زاهی	زائی
روغن داغ	روغن داغ		زبان دراز (لیح)	زبان درازی
		rowvandâr	زباندرâz (لیح)	
روفه گر	روفه گر	rûfagar	زبر	زبر، بالا
رهگوزر	رهگذر	rahguzar	زبرجد	زبرجد
- ری	- رود (سنگ. گرمی،		زبردس	زبردست
	سردی، هشتی و جز آن)		زده	زده، (بارگی پارچه،
- ri			زده	زده، (بارگی میوه)
			زدا	زدا

زر	زور	zor	زمان	۱- زمان ۲- اسم مرد
زر	زر ، طاس تخته ، ذرع	zamân		
		zar	زمانه (زمانا)	زمانه
زربی	ضربی ، طاق ضربی	zamâna (-ânâ)		
	zarbi		زرباخ	زنبق (نام کلیست)
رزچرك	ذرع و چارك	zarcaraĥ		
زرمانا	زورخانه	zorxânâ	زرباگافار	(گل) زبان در قفا
زرخريد	زورخريد	zarxarid		
زرداب	زرداب	zardâb	زربه	زنبه (بنائی)
زردجوه	زردچوبه	zârdajuva	زربیل	زنبیل
زورزمی	زیر زمین	zerzami	زرمزه	زرمزه
زورزمی نشین	زیر زمین نشین		زورود	زمرود
	zerzaminišîn		زنار	زنار
زورزیور	زورزیور	zarzivar	زنان خایلاکی	خلاق زنان * گروه
زرگر	زرگر	zargar	زنان ، جماعت زنان	
زرگر-نانا	زرگرخانه	zargarxânâ		
زر (لاماخ)	زور آوردن		زنانا	زنانه
	zor (lâmâx)		زنجفیل	زنجفیل
زرنخ	زرنیخ	zarnex	زنجفیل پرورده	زنجفیل پرورده
زری	۱- نوعی پارچه			
	۲- نام زن	zari	زنجیر	زنجیر
زروش	زرشك	zariš	زنجیره	زنجیره ، حاشیه یانواری
زغالاجا	نیمسوز	zorâlâcâ		که دور لباس دوزند
زفت	زفت (دوای کچلی)	zeft		
زفران	زعفران	zafrân	زنخدان	زنخدان
زك	زنگ	zak	زندگانلیخ	زندگانی
زل	خیره ، زل	zel		
زلی	زالو	zali		
			زندگانی	زندگانی
			zendagân (lix)	

zay	زاج	زی	zendayânnix	زندگانی	زندبانیخ
ziy	کسوت، زی	زی	zengerow	زنکوله	زنکرو
ziyân	زیان	زیان		زنکار (پوشاک)	زنکل
ziyânkâr	زیانکار	زیانکار	zangal		
zibâ	زیبا	زیبا		تحریر آواز، لرزاندان	زنکله
	۱- زیبنده ۲- نام زن	زیبنده	zangela	صدا در گلو	
zibanda			zudbâvâr	زودباور	زودباوار
zir	زیر	زیر		سده، گیر (در معده ورود)	زوده
	سینی فرمانبر، سینی	زیرجام	zudda		
	زیر فنجان چای و غیره		zurbiya	زلوبیا	زوریه
zirjâm	(رضائیة)		zuwzuwâ	زوزه	زووزوا
zirdas	زیر دست	زیردس	zükâm	زکام	زوکام
zirzabar	زیر و زیر	زیرزیر	zülf	زلف	زولف
ziršâlvâr	زیرشالوار	زیرشالوار	zumar	آذوقه زمستان	زومار
zirak	زیرک	زیرک	zuvânâ	زبانہ	زووانا
	۱- زیل، زیر (صدا،	زیل		۱- زه کمان ۲-	زه
	آواز) ۲- تپاله گاو		zeh	(اصطلاح بنائی)	
zil			zehdâr	زه دار	زه دار
zilu	زیلو	زیلو	zehdân	زه دان	زه دان
zindadil	زنده دل	زنده دیل	zahar	زهر، سم	زهر
zinhâr	زینهار، زینهار	زینهار		زهراب، پیشاب	زهراب
	چشمه زار،	زینه زر	zahrâb		
	زمینی که از جاهای		zaharmâr!	زهرمار!	زهرمار!
	مختلف آن آب از زمین		zehkeš	زه کش	زه کش
zinazar	بجوشد			۱- ستاره ناهید	زهره
zivar	زیور	زیور	zöhra	۲- نام زن	
			zahla	زهره	زهله
ziyil	زیگیل	زییل	zahmat	زحمت	زحمت

ستار	سه تار	setâr
ستارا	۱- ستاره ۲- نام زن	sâatigül
صابون	صابون	sâbun
ساتور	ساتور	sâtur
ساخت پاخت	ساخت و پاخت	sataljam
ستیر	سه تیر	setir
ستم	سم	setam
سجاف	سجاف	sejâf
سختن چین	سختن چین	soxancin
سختن چین نیخ	سختن چینی	soxancin (nix)
سدتومنی	گل صدتومنی (تومانی)	sadtomani
سراپرده	سراپرده	sarâparda
سرا پرده نشین	سرا پرده نشین	sarâparda nišin
سراخ	سراغ	sorâx
سرازیر	سرازیر	sarâzir
سراسر	سراسر	sarâsar
سراسیمه	سراسیمه	sarâsima
سرا نه	سرا نه	sarâna
سراه	سراه	serâh
سراهه	سراهه	serâha
سرای	سرای	sarây
سرباز	سرباز	sarbâz
سربالا	سربالا	sarbâlâ
سر بس	سر بست ، سر بسته	sarbas
س	گل ساعتی	sâatigül
صابون	صابون	sâbun
ساتور	ساتور	sâtur
ساخت پاخت	ساخت و پاخت	sataljam
ستیر	سه تیر	setir
ستم	سم	setam
سجاف	سجاف	sejâf
سختن چین	سختن چین	soxancin
سختن چین نیخ	سختن چینی	soxancin (nix)
سدتومنی	گل صدتومنی (تومانی)	sadtomani
سراپرده	سراپرده	sarâparda
سرا پرده نشین	سرا پرده نشین	sarâparda nišin
سراخ	سراغ	sorâx
سرازیر	سرازیر	sarâzir
سراسر	سراسر	sarâsar
سراسیمه	سراسیمه	sarâsima
سرا نه	سرا نه	sarâna
سراه	سراه	serâh
سراهه	سراهه	serâha
سرای	سرای	sarây
سرباز	سرباز	sarbâz
سربالا	سربالا	sarbâlâ
سر بس	سر بست ، سر بسته	sarbas
ساخته	ساخته ، ساختگی	sâxta
ساده	ساده	sâda
ساز باز	ساز گاری ، سازش	sâz bâz
ساز گار (- یار)	ساز گار	sâzgâr (-iyâr)
ساز یار لیخ	ساز گاری	sâziyarlix
ساز	ساج ، تاوه نان پزی	sâž
ساف سادا	صاف و ساده	sâfsâdâ
ساگه	ساقه	sâḡa
ساواب	ثواب	sâvab
ساوالان	سبلان	sâvâlân
سایه	سایه	sâya
سایلی	سایه دار	sâya (li)
سبزه	کشمش سبز ، سبزه (نوعی)	sabza
سپر	سپر ، سه پر	separ
سپر	سپر ، حامی (نک. سوپر)	sapar
سپک	سپک	sapk

سر بصر	سر بصر	sarbasar	سر درخت	سر درخت ، میوه های
سر بنیس	سر به نیست ، گم و گور		sarderaxt	سر درخت
	sarbanis	سر دری		سر درود ، نام جائیست
سر بولند	sarbuland	سر بلند	sardari	
سر پایین	sarpâyin	سر پایین	sardas	سر دست
سر پرس	sarparas	سر پرست	sardəsir	سر دسیر
سر پنجه	sarpanja	سر پنجه	sarsâmân	سر سامان
سر پور	sarpür	سر پر	sarsadâ	سر صدا
سر تاپا	sartâpâ	سر تاپا ، سراپا	sarsax	سر سخت
سر چشمه	sarcešma	سر چشمه	sarsara	سر سرا
سر خاب	sarxâb	سر خاب	sarsari	سر سری
سر خان		چوب بست (در دکان نانوائی) که کارگران لباسهای خود را روی آن میگذارند	sarsalamattix	سر سلامتی
	sarxân		sarsam	سر سم
				سر سو پورده
سر خش	sarxoš	سر خوش	sarsüpürda	
سر خودونا		سر خود ، سر خودانه	sarsutun	سر ستون
	sarxudunâ		saršonâs	سر شناس
سر خوش کون		سر خشک کن (میان دو آب)	saršur	سر شور ، گل-ر شور
	sarxuškün		saršikan	سر شکن
سرداب	sardâb	سرداب	sarkâr	سر کار
سرداری		سرداری (پوشاک)	sarkarda	سر کرده
	sardâri			سر کش
سرداوا (- با)		سردابه	sarkaš	
sardâvâ(-bâ)			sargardân	سر گردان
سر در	sardar	سر در	sargadfa	سر قدیفه

salâm	سلام	سلام	sargüzaš	سرگذشت	سرگوزش
sala	سله	سله	sarmâyâ	سرمايه	سرمايا
santur	سنتور	سنتور	sarmašš	سرمشق	سرمشگ
sanjâx	سنجاق	سنجاخ		سر مگو ، راز مگو	سر مگو
	سنجاق دان	سنجاخ دان	serrəmagü		
sanjâxdân			sarnow üš	سرنوشت	سرنووش
sanad	سند	سند	sarney za	سرنیزه	سرنیزه
sangar	سنگر	سنگر	sarniyun	سرنگون	سربیون
	سنگر بندی	سنگر بدیخ (-بختیخ)	sarv	سرو	سرو
sangar baddix (-battix)			sarvân	سربان	سروان
sangak	سنگک (نان)	سنگک	sarvar	سرور	سرور
savâr	سوار	سوار	sarhaķ	سرهنگ	سرهٹ
	سوار (سوار)	سووار	sarišta	سررشته	سریشه
	فارسی عامیانه		sarin	سرد، خنک	سرین
suvâr			sešâxa	سه شاخه	سشاخه
	زین یا تکلی که بر خر	سووارا	sešma	ساجمه	سشمه
suvârâ	سواری نهند		seyl	ثقل	سغل
	سوواره (سواری)	سوواره	sava	ساقه	سغه
suvârâ(sa-)			saf	صف	سف
sübh	صبح	سوح	sofat	صفت	سعت
	صبح خیز ، سحر خیز	سویج یز	s fidâb	سفیداب	سفیداب
sübhxiz				سفید کمر (نام نهیست)	سفید کمر
	۱- کره خر	سوپا	sefidkamar		
supâ	۲- دشنام است		sakki	سکو	سکی
supâyâ	سه پایه	سویایا		سکودار ☆ (گرمايه)	سکی دار
	سپر ، مجازا بمعنی حامی	سوپر	sakkidâr		
	بکار میرود - نک. سپر.		sakkinišin	سکونشین	سکی نشین
supar			segâh	سه گاه	سگناه

سوزنك	سوزاك (شیرازی) =	سوزی	تره (— سبزی)
	süzanak (سوزنك)		sow zi
سوزنی	سوزنی ، پارچه سوزن	سوسار	نام جانوریست sowsâr
	دوزی شده که زیر	سوست	sust سست
	سماور افکنند و یا بقیچه	سوسن	۱ — سوسن (گل)
	سوزن دوزی شده که		süsan ۲ — نام زن
	حوله و لگ و جامه	سوسنبر	süsanbar (گل) سیسنببر
	و غیره در آن پیچیده	سوسری	susari سوسك
	بگرمابه برسد .	سوفره	süfra سفره
	süzani	سوماخ بالا	sumax pâla آب کش
سوفته	دشت ، پولی که برای		(شیرازی — ترش پاله)
	درآمد خوب و رواجی		(torošpâle)
	کار و کسب دکانداران	سومبا	sümbâ سمبه ، سنبه
	بامداد یا سرشب پس از	سومباتا	sümbâtâ سمباده
	روشن کردن چراغ از کسی	سومبول	۱ — سنبل (گل)
	که تصور میکنند دستش		sümbül ۲ — نام زن
	خوبست میگیرند ، نخستین	سرمروخ	sümrûx سیمرخ
	فروش با ممداد یا سر	سهرخیز	saharxiz سهرخیز
	شب پس از افروختن	سهره ورد	نام دهیست نزدیک زنجان
	چراغ süfta		sohravard
سوتون	سون	sutun	(= سرخ گل)
سوتون بتیخ	ستون بندی	سپك	کوزه بزرگ سفالی
	sutunbattix		sahaķ
سورت	صورت	سهن	sehen طرف سفالی
سورمه	سورمه ، سرمه	سیاری	سیاه رود ، دهیست
سورمدان	سورمه دان		siyâri
سوزکش	چای صاف کن	سیاهه	siyâha سیاهه

سینہ صاف (الماخ)	آشتی کردن	سینخکی ، پس گردنی	سینخاکی
sinasâf-		sixâki	
سیووش گانی	خون سیاوش	sirâb	سیراب
نك . ایزووشگانی		سیرماست (غذا)	سیرماس
siyavuğâni		sirmâs	
سیه (وزنی است)	سیه	sirka	سیرکه
		سیزده (نوروز و مانند)	سیزده
ش		sizdah	آن
شاباش ، شادباش	شاباش	sift	سفت
šâbâš		sikka	سیکه
بارداخ بزرگ ، ظرف	شابارداخ	silli	سیلی
سفالین بزرگ (نك		سیم ، مفتول	سیم
šâbârdâx	بارداخ	سیم بند ، سیم کش	سیم بت
بادیه بزرگ ، کاسه بزرگ	شابایدا	سیم بندی ، سیم کشی	سیم بتیخ
šâbâydâ	شاه بادیه	simbattix	
بادیه بزرگ و یا	شابایداخ	سیمکش	سیمکش
بارداخ بزرگ		سیمین تن ، روئین تن	سیمی تن
šâbâydâx		کسی که اظهار درد	
شاهتره ، گیاهیست	شاتره	نمیکند ، مثلا بچه ای	
šâtara		که کتک میخوردولی	
شاخه	شاخا	گریه نمیکند و بروی	
šâxâ		خود نمیآورد .	
شاد	شاد		
šâd		simitan	
شافتالو	شافتالی		
šâftâli		سیمیک	سیمیک
شال	شال	سیمیک	
šâl		سینه	سینه
خربوزه نرسیده ، کبره	شالاخ	sina	
šâlâx		سینه چاک	سینه چاک
خوراک شب	شام	سینه زن	سینه زن
šâm		sinazan	

شام ناهار	شام و ناهار	šāmnâhâr	شبه	موجها و پست و بلندیهائی
شام گریبان	شام غریبان			که باد روی برف
		šāmḍaribân		میسازد (زنجان = شمه)
شاه	شاه	šâh		šapa
شاهانی	شاهانی (نوعی از انگور)		شر	šar
	شراب (šâhâni)		شر	šor
شاه پالت	شاه بلوط	šâhpâlæt	شر	šer
شاه پست	شاه پسند (گل)		شورا	šorâ
	šâhpasat		شراب	šarâb
شاه تره	شاهتره (نک. شاتره)		شرابیک	شورابی (دبوارى که بواسطه نمناکی شوره زده و رفته رفته فرو میریزد)
شاهدانا	شاهدانه	šâhdânâ		šorâpiķ
شاهراه	شاهراه	šâhrâh		šarârat
شاهستران	نام گلیست		شرارت	šarâra
	šâhəstaran		شراره	šorbâ
شاهنشین	شاه نشین	šâhnišin	شربا	šarbat
شاهید	شاهد	šâhid	شربت	شور دره ، جائیست
شایسته	شایسته	šâyesta	شردره	بزدیک صوفیان حوالی تبریز
شب و	شو (گل)	šabbü		šordara
شبهچره	شبهچره	šabcara	شرشيله	شاه شور ، شور شله
شبدر	شبدر	šabdar		šoršila
شبخاب	شب خواب	šabxâb	شرزار	šorazâr
شبکه	شبکه	šabaka	شرم	šarm
شمرگرد	شمرگرد	šabgard	شریر	šarir
شبمانده	شبمانده	šabmânda	ششد	شست، انگشت بزرگ
شبنامه (-ما)	شبنامه (-â)	šabnâma(-â)		دست. شستم خبر داد
				šasd (شستم خبردار شد)

شش بت	شاش بند	šašbat	شلنگی	شلنگ ، گام بلند
شش داک	شش داک	šešdâk		šelengi
شش در	ششدر (نرد) مجازا =		شمبله	šamballa شنبلیله
	حیران	šešdar	شمبه	šamba شنبه
شش گیلان	ششگلان (مجله ایست در تبریز)	šešgilân	شمچه	کبریت (میان دو آب)
شش نو	شش ناو (صفت برای قمه و غداره) مجازا		شمه دانی	šamdâni شمه دانی
	— پاچه ورمالیده، هفت خط	šešnow	شمشیر	šamšir شمشیر
شفت	شهد (سنج. شفتا لو و شفته)		شنتر	šenter چندر (گوشت)
	šaft		شنگل	šangel شنگول
شکر	شکر	šakar	شنکی	نوعی از سگ (رضائیه)
شکراب	شکر آب	šakarab	شنه	شانه که بآن درمن بادمیدهند برای جدا کردن گندم و جواز کاه
شکر بار	شکر پاره	šakarpârâ		(شیرازی = اوسی owsî)
شکر پنیر	شکر پنیر	šakarpanir		šana
شکرك	نام ناخوشی است (سوزشی که در اثر خوردن شیرینی زیاد در مجرای بول بیجه پیدا میشود)		شوتور مایا	مایه شتر
	šakarak		شوتوری	شتری ۱- رنگ شتری ۲- لولای در
شکس دووار	شکسته دیوار ، دیوار		شوخی	šuturi
	šekasduvâr شکسته		شو (-ر)	šux شوخ
شکل	شکل	šakəl		شور (در باره پارچه یا لباس وقتی که پس از شستن کوتاه میشود)
شگه	شقه	šašša		šū(-r)
شله	شلیته	šalta		شورش
شلغم	شلغم	šalgam	شوریش	šuriš

شیرمست ☆ بیچهای که	شیرمس	شسته رفته	شسته رفته
شیر خوب خورده و خوب		šustarufta	
با شیر پرورش یافته (بر		šükür	شو کور
خلاف سوت جر) širmaš		šüküfa	شو کوفه
شیرینی širni	شیرینی	šumâr	شومار
شیرینی دان širnidân	شیرینی دان	شماره دوز (نک .	شوماره دوز
شیره šira	شیره	شماره دوز لوخ)	
شیرین بیان =	شیرین بیان	šumaraduz	
ریشه مهك širinbiyân		šümša	شومشه
شیرین دانه širindânâ	شیرین دانا	šüv	شوو
شله šila	شله	šüvüdi (گل)	شوودی
شوربا	شيله شوربا	šuvan	شوون
šilašorbâ		شبه ، شبق (شیرازی	شوه
شنگی يك نوغ سبزی	شینگی	šava	شوق
خوردن šingi		šahed	شهد
ف		šahd (ك. شفت)	شهد
fâreʻ	فارغ	šahar	شهر
fâsed	فاسد	شهر بشهر	شهر بشهر
fâš	فاش	šaharbašahar	
fâl	فال	شهوت پرست	شهوت پرس
fâldâ	فالوده	šahvatparas	
fânus	فانوس	šeytân	شیطان
fâyâdâ	فایده	širâza	شیرازه
فند ، فن fat		širpaz	شیرپز
فتیر fatir	فتیر (نان)	širbiniš	شیربینیش
فراخور frâxur	فراخور	širdân	شیردان
فراش farrâš	فراش	širgir	شیرگیر
فراوان farâvân	فراوان	جسور، هار	

fita	فوطه ، لك	فیتہ	farrəxzād	فرخ زاد (نام)	فرخ زاد
fidâ	فدا	فیدا	۱- فرج بافا و راء		فرش
fidâyi	فدائی	فیدائی	مفتوح ۲- نام مرد		
firni	فرنی	فیرنی	faraš		
firüza	فیروزه	فیروزه	farš (نك. فش)	فرش	فرش
firišta	فرشته	فیرشته	ferferâ	فر فرم	فر فرا
fišâr	فشار	فیشار	farmân	فرمان	فرمان
fil	فیل ، فیل	فیل	farmâyiš	فرمایش	فرمایش
filvân	فیلبان	فیلوان		جوجه کبک و کبوتر	فره
finjân	فنجان	فینجان		(رضائیہ) (شیرازی = فره	
	گل فنجان	فینجان گولی	fara (فره کمک)	سنج .	
finjânguli			festex	بادام زمینی	فستخ
	ك		faš	فرش	فش
	کاتب ، نویسنده	کاتب	fašbâf	فرش باف	فش باف
kâteb			fešak	فشنگ	فشك
kâx	کاخ	کاخ	felân	فلان	فلان
kâr	کار	کار	felânkâra	فلاکاره	فلانکاره
kâr-	کار-	کار-	falak	فلك	فلك
	کار آزموده	کار از موده	falakzada	فلك زده	فلك زده
kârâzmuda			falaka	فلکه	فلکه
kârbâr	کاروبار	کاربار		فلك (که پای بدان بندند	فلکه
kârd	کارد	کارد	falašša	و چوب زنند)	
kârdân	کاردان	کاردان	fanâr	فتر	فئار
kârdida	کاردیده	کاردیده	fowri	فوری	فوری
kâsâ	کاسه	کاسا	fahla	فعله ، کارگر	فهلہ
			fitvâ	فتوی	فیتوا
kâsânâbat	کاسه نبات	کاسا نبات	fitna	فتنه	فیتنه

کار ساز	کار ساز	kârəsâz	کاغذ کنان	کاغذ کنان (نام دهیست)
کار شناس	کار شناس	kâršönâs		kârazkônân
کار فرما	کار فرما	kârfarmâ	کافتار	کفتار (جانوریست)
کار کون	کار کن	kârkiün	کافر	kâftâr
کار گردان	کار گردان		کافور	kâfer
	kârgardân		کافی	kâfur
کار گوزار	کار گزار	kârgüzâr	کافی	kâfi
کاروان	کاروان	kârvân	کا کول	kâkül
کاروانسرا	کاروانسرا		کال	کال ، نارس ، نرسیده
	karvânsarâ			kâl
کاسا	کاسه	kâsâ	کالا	kâlâ
کاساد	کساد	kâsâd	کالاشر	kâlâšer
کاسا کوزه	کاسه کوزه ، اسباب		کالاك	kâlâk
	کاخانه	kâsâküza	کالاش	kâlêš
کاسب	کاسب	kâseb	کام	kâm
کاسب کار	کاسب کار		کامران	۱ - کامران ۲ - نام مرد
	kâsebkâr			kâmərân
کاسب کمه	کمه کاسبانه ، کلبه		کامل	kamel
	زندگی محقر و کاسبانه		کامیاب	kâməyâb
	kâsebköma		کان	kân
کاش	کاش	kâš	کاناس	کان ، معدن
کاشف	کاشف	kâšef		خسیس (شیرازی) =
کاشک	کاشکی	kâšga	کاوار	kânâs
کاشی	کاشی	kâši	کاهل	کنس (
کاشیر	جاشیر (نک . چاشیر)		کاهی	kâvâr
	kâšir		کاینات	نوعی از سبزی
			کباب ، کباب	kâhel
				کاهل
				kâhi
				کاهو
				kâyenât
				کاینات
				کباب
				kabâb (kâbâb)
کاغذ	کاغذ	kâraz		

katbakat	ده بده	کت بکت	کباب پز (کابا...)
kataba	کتیبه	کتبه	kabâbpaz(kâb-)
katxodâ	کتخدا	کتخدا	کباب پز خانا (کابا...)
kötaħ	کتک	کتک	kabâbpazxânâ(kâb-...)
	کتک کاری	کتک کار لیخ	kabbâda
kötakkârlîx			kabad
	بشت چهارم ، نسل چهارم	کتوجه	kaber
	(نوء ، نتیجه ، کتوجه)		
kötuja			kabira
köjââbâd	کجا آباد	کجا آباد	kabin
kejâvâ	کجاوه	کجاوا	۱- کپنک (پوشاک)
kecal	کچل	کچل	۲- پروانه) kapanaħ
kadar	بد ، کدورت آور	کدر	کپیر
	(بدمگو = kadar dânešma)		گلی است ، در ظرف
	کدن (کودان) کودن		شوئی و مانند آن بکار
ködan (köwdân)			kapir
kadü	کدو	کدو	ده ، کت سنج . کتخدا
kör	نابینا ، کور	کر	کند ، کت (در آخر
köra	کوره	کرا	نام بسیاری از دیه های
körâzehen	کورذهن	کراذهن	مشرق ایران چون
kerex	کرخ ، افسرده	کرخ	احسیکت و جز آن)
karxânâ	کارخانه	کرخانا	kat
	کرت (در باغچه و	کردوار	ketâb
	جالیز و مانند آن		ketâbxânâ
	شیرازی = کرزه)		کتان
karduvâr			کتان تو ومی
kargâh	کارگاه	کرگاه	katântuxumi
kargadan	کرگدن	کرگدن	کتان پارچه
			پارچه کتان
			katânpârca

کرگر	کارگر	kargar	کشان کشان	کشان کشان
کره	تپاله ای که برای سوخت		kašânkašân	
کرنی	تهیه میکنند	karma	کشف	سینی زیر فنجان، فرمانبر
	۱- کرنای ۲- دودکش		kašaf	(میان دو آب، مراغه)
کروان (نک. کاروان)	سماور	karaney	کشیات	کشیات
karvân (kârvân)			kašfiyyât	
کرووز	کرفس	karovüz	کشک	کره شتر
کره	کره	kara	کشک بادمجان	کشک بادنجان
کژباز (= لژباز)	لج باز، لجوج		kaškebâdemjân	
kažbâz (= lažbâz)			کشکشان	کهکشان، کامکشان
کژدارمریز	کج دار و مریز		kaškašân	
každârmariz			کشکول	کشکول
کژنزر	کج نظر، بد نظر، حسود		kaškül	
kažnazar			کشمش	کشمش
کس	کس	kas	کشمش	کشمش
کسا	کوسه	kösâ	کشمش	کشمش
کساد	کساد	kasâd	کشمش	کشمش
کساد بازار	بازار کساد		kašiš	
kasâdbâzâr			کف	کف، کف دست
کسافت	کثافت	kasâfat	کفایت	کفایت
کسب	کسب	kasb	کفته	کوفته؛ کویده
کسیل	کسل	kasil	کفچه	کفچه
کش	کوشک	köš	کفشکن	کفشکن
کش	کش	keš	کفگیر	کفگیر
کشان	کاشان	kašân	کفن	کفن
			کفه	کفه (ترازو و جزآن)
			kafa	
			kök	کوک، عصبان
			köaka	نوعی از نان
			kal	گاومیش تر
				کل

کلان	کلان ، بزرگ kalân	کله پرت	پرت و بالا ، بیجا و نا معقول (شیرازی =
کل بی سر	گردن کلفت (نک .		کل پتره kaladart
کلاچه	بی سر (kalpeysar	کله پز	کله پز kallapaz
	کل (= گاومیش نر)	کله پز خانا	کله پز خانه † دکان
کلمخوران	† چه kalca		کله پزی kallapazxânâ
	نام دهیست در اطراف	کله جوش	کله جوش (خوراک)
	اردبیل kalxurân		kalajüş
کلاف	کلاف kalaf	کله شخ	کله شق ، بی باک
کلافچه	کلاف چه ، کلاف کوچک		kallašax
	alafca	کله فرنگی	کلاه فرنگی (ساختمان)
کلم	کلم kalam		kölaferangi
کل مس	کل مست ، گاومیش نر	کله کله	کله بکله ، شاخ بشاخ
	مست (نک . کل)		kallakalla
	kâlamas	کلیات	کلیات kölliyyât
کلم گول	گل کلم ، کلم گل	کلیی	کلمگی (قالی) ، فرش یا قالی که بالای اطاق
	kalamgül		اندازند kalleyi
کلنتر	کلانتر kalantar	کم	کم ، کمانه (غربال)
کلنگ	کلنگ (نک . کولک)		(شیرازی = کم
کلنگ آباد	kölöng	کماش	کم غربال kam
	کلنگ آباد † (جایی که بواسطه در آوردن چشمه ای آباد میشود)		کماج ، نوعی از نان
	kölöng âbâd	کمازدان	قندی kömâš
کلوچه	کلوچه kölüca		کمازدان ، ظرفیست
کله	کله kalla		که در پخت و پز بکار
کنه	کل ، کوتاه köla	کمال	میرود kömâzdân
			کمال kamâl

با اسفند و غیره دود	kamân	کمان	کمان
کنند برای بوی خوش	kamânca	کمانچه	کمانچه
köndür آن		کمانچه زن	کمانچه زن
köndüri کندرود	kamâncazan		
kanda کنده	kamânâ	کمانه	کمانا
کنده کار (لیخ)	kambu(d)	کمبود	کمبود (د)
کنده کاری	kampeš	کم و بیش	کم و بیش
kandakârlîx	kamca	کمچه	کمچه
kankan کان کن		ناراست (در قالی و جز آن)	کمپیک
کندوان (نام دهیست)	kamciķ		
kanduwân	kamar	کمر	کمر
kandi آرد دان	kamarbat	کمر بند	کمر بت
kangar کنگر		کمر چین (پوشاک)	کمر چین
kangarmâs کنگر ماست	kamarcin		
کنیز	kömaķ	کماک	کماک
کوتاه	kamkâr	کماکار ، تنبل	کم کار
کوچه	kamand	کمند	کمند
کوچه باغ	kamkâs	کم و کاست	کم کاس
کوچه بکوچه	kamin	کمین	کمین
kücabaküca	kamingâh	کمینگاه	کمینگاه
küçagard کوچه گرد	kanâr	کنار	کنار
kowdân کودن		کناره ، قالی یا فرش	کناره
کور		که در اطراف اطاق و در دو سوی میانه	
kür رودخانه ای		اندازند (نک کلمبی)	
kürd کرد	kanâra		
کوردسک	kant	کند ، کت ، دبه	کنت
ماده سک جفت جوی		کندر ، چیزی است که	کندور
kürsak(-g)			
kürk کرک ، پوستین			

küftapaz	کوفته پز	کوفته پز	kürka	برگه شفتالو	کورکه
	کوفته کباب	کوفته کباب		دانه ایست که بگاومیدهند	کوروشنه
küftakâbâb				مانند نخود واز آن	
	کوک (کوک ساعت و جز آن)	کوک		کمی کوچکتر است	
kük			kürüşna		
	کوک، نوعی است از نان	کوک	küra	کوره	کوره
küka			kürapaz	کوره پز	کوره پز
küll	کل (مقابل جزء)	کول		کوره پزخانه	کوره پزخانه
külba	کلبه	کولبه	kürapazxânâ		
	درویش کلبه ،	کولبه درویش		کوزه (نک . گودوش	کوزه
	گدا منزل			بسی ، گودول)	
külbadarviš			küza		
	کلنگ (نک . کلنگ)	کولک		دهیست در محال ارونی	کوزه کنان
külaķ			küzakönân		
külüf	کلفت	کولوف	küzayar	کوزه گر	کوزه یر
künjüt	کنجد	کونجوت		کوزه گرخانه	کوزه یرخانه
	۱ - کنده (قصایی و	کونده	küzayarxânâ		
	کفشگری) ۲ - چانه		küstâx	گستاخ	کوستاخ
	خمیر ۳ - کنند (که			کس گفتار	کوسه گفتار
	بدست و پای زندانیان		küsakâftâr		
künda	زندند			کشته (بازی نرد)	کوشته
	ته و بن (مثلا - پیار ،	کونه	küşta		
küna	با و جز آن		küşti	کشتی	کوشتی
	کوه کمر (دهیست در	کوکمر		صحرا (سنج . شیرازی	کوشن
kükamar	قره داغ			کشن = نام آبادی است	
kahrabâ	کهربا	کهربا	köw šan	نزدیک شیراز	
	کاریز (برای چشمه بکار	کهریز			
kahriz	میرودنه قنات		küfta	کوفته	کوفته

kištəzâr	کشتزار	کیشزار	غار	کهول (؟) کهول
kišmiš	کشمش	کیشمیش	köhöl (köhül)	
keyf(kef)	کیف	کیف (کف)	kühna	کهنه
kifr	کفر	کیفر	kibr	کمبر
kilid	کلید	کیلید		کمبر گورور
kilisâ	کلیسا	کیلِسا	kibrəðurur	
kilim	کلیم	کیلیم		کیپ
kilimbâf	کلیم باف	کیلیم باف	کیپ ، بی‌روغن ، بی‌درز	کیپ
kin	کین - کینه	کین	kip	کیپ (الماخ)
kina	کینه	کینه	کیپ کردن	
	کف		kiplamâx	
			kicik	کیچیک
			kirâya	کیرایه
				کیرایه نشین
şâpân	قپان	گابان	kirâyanişin	
şâpândâr	قپاندار	گاباندار	kirbit	کیربیت
şâtâr	قطار	گاتار	kirdâr	کیردار
şâter	قاطر	گاتر		کیروا
şâz	قاز	گاز		کسی که بچه‌ای برای
şâzer	گازر	گازر		خفته کردن بهر دودست
şâfâ	قفا	گافا		میگیرد « کیروا » ی
gâfâyən	گاو آهن (نک . گاو	گافاین	پدر آن بچه خوانده	
	آهن) گفتگو ، مشاجره		kirvâ	میشود
gâfgâfâ		گافگافا	kis	کیس ، چین
şâllâş	قلاش	گالاش	kisa	کیسه
şâləb	قالب	گالب	kisabâf	کیسه باف
	قالب کاری	قالب کارلیخ	kisapül	کیسه پول
şâlebkârlix				کیسه مال
			kisamâl	کیسه کش (گرما به)
			kišt	کشت
				کیش

gardəbâh	کرد و غبار	گامش	گامیش	gâmpəš
gardanbat	کردن بت	کاوارا	قواره	šâvârâ
	کردنکش	گاوا آهن	کاوا آهن	gâvâhan
gardankeš		گاه	گاه	gâh-
	کردنکشی (کش لیخ)	گاهدن	گاهی	gâhdan
gardankeši(-kešlix)		گاه گاه	گاهگاه	gâhgâh
	کردن (گلهماخ)	گاهی	گاهی	gâhi
	(مجازاً = مقاومت	گبر	قبر	šabər
	نشان دادن)	گیله	قبله	šebla
gardan(gulmâx)		گیله نما	قبله نما	šeblanomâ
	کردن گیر	گیز	قمیز (عامیانه) افاده ؟	
gardangir		گت	قند	šat
gardana	گردنه	گدارا	قداره	šaddârâ
	گردنیک	گدام	قتل عام	šaddâm
gardannik		گده	قدح	šadah
	نام جائی است در ارسباران	گدک	قدک (بارچه)	šadak
gargar		گدیک	گدوک، گردنه	gadik
	گرم ترزی	گر	گور	gor
	کالائی که مشتری	کرا	غوره	šörâ
	زیاد دارد	گر بگر	گور بگور	
garmtarzi		گر کن	گور کن	görkan
garmxânâ	گرمخانه	گردش دوران		
	گرمری	گردش دوران		
garmari		گردکان (گیر-)		
šermez	قرمز	گرداگان، گردو		
	قرمز	گرداگان (گیر-)		
	قرمز ترپ			
šermezitarp				
	گرمسیر			
garməsir				

šafasa	قفسه	گفسه	بادگردم (اردبیل)	گرمش
šafəlbət	قفل و بند	گفل بت	garneš	
šafła	قافله	گفله	garmak	گرمک
	قاطر قافله	گفله گاتیر		گرم گرتی
šafłašatir			šermšerti	
šafadân	قهوه دان	گفه دان		گره (؟)
	قهوه جوش	گفه جوش	šara	سنج . قیر ، قار
gafajüş				گریبان گیر
	قهوه خانه نشین	گفه نشین	gəribāngir	
ša fanišin			šeriv	گریو
šalb	قلب ، دل	گلب		گزن
šalbir	غربال	گلبیر		گزن ، دست افزار کفاشی
šalam	قلم	گلم		برای بریدن چرم
šalamdân	قلمدان	گلمدان	gazan	
šalamkâr	قلمکار	گلمکار	gazana	گز نه (گیاه)
šalama	قلمه	گلمه	göšâd	گشاد
šalamagir	قلمه گیر	گلمه گیر	göšâdbâz	گشاد باز
	قرافل (گل)	گلنفور		گشاد باز (لیخ)
šalafur			göšâdbâzlix	
šallaxiz	غله خیز	گله خیز	šaš	گش
šalyân	قلیان	گلیان		گش گریخ
	سر قلیان	گلیان سری		غز غریو ، هممه ،
šalyânsari				سرو صدا ، شلوغ (سنجه .
	کوزه قلیان	گلیان کوزه سی		شیرازی = قش قریب (qešqrib)
šaliânküza(si)			šeššərix	
šalyânneyi	نی قلیان	گلیان نبی		گشنیش
šam	غم	گم	gašniš	گفت گشتار
				گفتگو
			goftəgoftâr	
			šafas	گفس
				گفس

gür	گر (آتش)	گور	۱ قمر (نام زن)	گمر
šurbia	قرايه	گوراييه	۲ - ماه	šamar
gurdârâ	قورباغه	گورباغا	قمری (ماه قمری ،	گمری
šurt	قورت ، جرعه	گورت	سال قمری)	šamari
šurur	غرور	گورور	غمخوار	šamxâr
šuz	قوز	گوز	غم خوردن	گم (یماخ)
	گاوزبان (گیاهبست)	گوزبان	šam(yemâx)	
göwzabân			قمه (جنگ افزار)	گمه
guzašt	گذشت	گوزشت	šama	
gowsuwâr	گاو سوار	گوسوار	šannâs	گناس
	باهم ، موازی بهم	گوشا	gandâb	گنداب
qošša	سنجه . قشه		نوعیست از گندم ، از	گندومه
šušâ			آن بلغور میسازند (مرند)	
šušbâz	قوش باز	گوش باز	šanduma	
	گوش بزنگ ،	گوش بزك	gana	گنه
güşbazaĳ	مواظب		جوئی که دو طرف راه	گنو
	گوشت کوب	گوش کوب	šanow	میسازند
güşküb			šu	گو
	۱ - گوشواره ۲ - نام	گوشوارا	göwbat	گویت
güşvârâ	زن		šowja	گوچه
güşvar	نام زن	گوشور	guda	گوده
güša	گوشه	گوشه	gowdâl	گودال
šowšâ	نغوغا	گوگو		گودوش
gügüird	گوگرد	گوگورد	ظرف سفالی بزرگ	
	گوگردفارس	گوگوردفارس	برای آبخوردن (تبریز)	
gügüirdəfârs			نك . بارداخ	
šul	غول برده	گول	gowduš	
			šüdda	گوده
			سر سخت ، غد	

گول	گل	göl	گول سا باخ	نام گل و زن
گولاب	کلاب	gülâb		gülsâbâx
گولاپ باش	کلاب باش	gülâppâš	گول گت	گل قند gülšat
گولابتین	کلابتون	gülâbatin	گول ماخ	خند بدن gülmâx
گولابدان	کلابدان	gülâbdân	گول مخ	گل میخ gülməx
گولابی	کلابی	gülâbi	گولواستان	گلستان gülüstân
گولام	غلام	šulâm	گولونج	قولنج šulunj
گولباز	گلپاز ، باغبان		گوله	گلوله gülla
		gülbâz	گوله گوله	خند اخند (نک) گولماخ
گول بدن	گلبدن ، نام زن			gülagüla
		gülbadan	گولی	گلی ، رنگ قرمز رنگ
گول بسر	خیار	gülbasar		güli
گولچهره	گلچهره ، نام زن		گومان	گمان gümân
		gülcöhra	گومبز	گنبد gümbaz
گولچین	گلچین ، گزیده ،		گون	گون (کیاه) gavan
	دسته چین	gülcin	گوناه	گناه günâh
گول حریف	حریف خوب (در قمار)		گو نیچه	غنیچه šünea
		gülharif	گونداخ	۱ - قنداق (تنگ)
گولخانا	گلخانه	gülxânâ		۲ - پارچه ای که بچه را در آن پیچند
گلخن	گلخن	gülxan		Sundâx
گولدار	گلدان (پارچه و غیره)		گویا	گویا güyâ
		güldâr	گوی پنجه	قوی پنجه šavipanja
گولدان	گلدان	güldân	گهت	قسط šahat
گولدسته	دسته گل ، گلدسته ،		گه گه	قهقهه šahšaha
	(مسجد)	güldasta	گهوارا	گهواره gahvârâ
گولدوزلوخ	گلدوزی		گهتران	قبضران šeytarân
		güldüzlux	گیجو	گیج وار gişow

گیرپیش	گیرپیچ ☆ گره خورده ،	گیمه	۱- قیمه ۲- داربست
	دشوار girpiš	مو	geyma
گردان گردان	گردان گردان ☆	ل	
	(سرتکان دادن کودک)	لاپ چین	لب چین ☆ (نوعی از
	girdāngirdān	کفش	lâpcin
گیردباد	گردباد girdəbād	لاپ چین دوز	لب چین دوز
گیردالو	الو گرد girda-ālu		lâpcindüz
گیرده گیرده	گیرد کرد	لات اوت	لات و اوت lâtlüt
	girdagirda	لاله	لاله lâlâ
گیرد گومبول	گرد و قمبل	لاواش	لاواش (نوعی از نان)
	girdašumbül		lâvâš
گیرمان	ورم غده های گلو	لاواشا	لاواش lâvâšâ
	girmân	لای لای	لالائی lâylây
گیرمیزی وز	قرمز و ش، قرمز گونه	لبالب	لبالب labâlab
	širmizivaz	لب تخ	لب تخت (بشقاب)
گیرو	گرو širov		labtax
گیروه	گیرائی girava	لب کج	لب کج labkaj
گیربان	گیربان giryân	لبگرد	یقه نیم تنه و مانند آن
گیربز	گیربز (در گفتگو)		labgard
	giriz	لبگردان	برگردان یقه لباس و
	(گیربز و رماخ = گیربز زدن		جز آن ، لبگرد
	(girizvermâx		labgardân
گیژ	گیج giž	لبلیبی	لبلیبو ، چغندر پخته
گیژ گاه	گیج گاه gižgâh		lablabi
گیساوا	خورا کبست (قیسی +	لبلماخ	لبالب شدن
	šeysâvâ (آبه)		labalam(mâx)
گیلگیر	گیلیر gilgir	لبه	لبه laba